

نتایج این روند مرور کردن، مرا بی‌اندازه متحیر می‌کرد. با هیجان زیاد کشف کردم که وقتی افکارم را ساکت می‌کردم، نیروئی که ظاهراً مستقل از اراده من بود، در کوچکترین جزئیات یک خاطره از حوادث زندگی من غور می‌کرد. حیرت‌انگیزتر از آن، هیئت بسیار منظمی بود که از آن به دست آمد. آنچه فکر می‌کردم به هرج و مرج خواهد انجامید خود را فوق‌العاده کارآمد نشان داد.

خواستم بدانم که چرا دن‌خو آن دفعه اول این طریقه مرور کردن را به من نیاموخت. او در جواب گفت که عمل مرور کردن دارای دو شاخه اساسی است: اولی نظم و سختی نام دارد و نام دومی، سیلان و نرمی است.

کوچکترین اندیشه‌ای درباره تفاوت بین این مرور کردن با اولی نداشتم. مهارت من در تمرکز یافتن، که در طی تمرینهای خواب‌بینی کسب کرده بودم، اجازه داد که زندگی خود را در عمقی که حتی تصورش را هم نمی‌کردم بررسی کنم. بیش از یک سال وقت صرف کردم تا بتوانم تمام چیزهای ممکن مربوط به تجربه زندگی خود را ببینم و بازبینی کنم. در پایان پی بردم که، همانطور که دن‌خو آن گفته بود، یک دنیا عواطف پربار و سنگین، عمیقاً در وجود من پنهان بودند که دست نیافتنی به نظر می‌رسیدند.

از این مرور دوم حالت تازه و آرامش بیشتری در من پیدا شد. از همان روزی که تمرین خواب‌بینی را از سر گرفتم، خواب دیدم که خودم را در حالی که خوابیده‌ام می‌بینم. برگشتم و با جسارت و چابکی از پله‌هایی که به خیابان منتهی می‌شدند پائین رفتم.

بقدری از این موفقیت خود خوشحال بودم که فوراً دن‌خو آن را از آن آگاه کردم. با گفتن این موضوع دچار سرخوردگی فوق‌العاده‌ای شدم، چون او گفت که این رؤیای مرا جزو تمرینهای خواب‌بینی من به حساب نمی‌آورد. دلیلش هم این بود که من با کالبد انرژی خود به خیابان

نرفته بودم چون اگر چنین بود، احساسم غیر از «با چاپکی پائین آمدن از پله‌ها» می‌شد.

«در حالیکه دچار کنجکاوی صادقانه‌ای بودم از دن‌خو آن پرسیدم:

– دن‌خو آن، از چه نوع احساسی حرف می‌زنید؟

او به جای اینکه به سؤال من جواب دهد، گفت:

– برای اینکه بدانی آیا واقعاً جسم خوابیده خود را در رختخواب

می‌بینی، باید یک روند ارزشیابی ترتیب بدهی.

«به یاد داشته باش که باید در اتاق حقیقی خودت، در حال تماشای

جسم حقیقی خودت باشی. در غیر این صورت یک رؤیای معمولی

خواهی داشت. اگر اینطور بود این رؤیا را با بررسی جزئیات آن و یا با

تغییر شکل دادن به آن کنترل کن.»

با اصرار خواستم که در مورد این روند ارزشیابی صحبت کند، ولی

او گفت:

«– خودت شیوه‌ای برای ارزش‌گذاری به این که به خودت نگاه

می‌کنی پیدا کن.»

– آیا شما چیزی برای گفتن در مورد آنچه بتواند روند ارزشیابی

باشد، ندارید؟

– قوه تمیز خود را تمرین بده. ما داریم به پایان دوره با هم بودنمان

می‌رسیم. در آینده‌ای نزدیک تو به خودت وا گذاشته خواهی شد.»

و موضوع صحبت را عوض کرد، و این باعث شد من از بی‌مهارتی

خود دچار تلخکامی آشکاری بشوم. قادر نبودم بفهمم چه می‌خواهد و یا

منظورش از «یک روند ارزشیابی» چیست.

در همان زمان بود که خواب دیدم خودم را خوابیده می‌بینم. به جای

اینکه اتاق را با پائین رفتن از پله‌ها ترک کنم یا فریادزنان از خواب

بپریم، مدت زیادی سر جایم می‌خکوب شدم. بدون آنکه بدخلق یا نومید

بشوم جزئیات رؤیایم را بررسی می‌کردم. در آن لحظه متوجه شدم که

با یک تی شرت سفید خوابیده‌ام که شانه‌اش پاره است. سعی کردم نزدیک شویم تا آن پارگی را ببینم ولی قادر به حرکت نبودم. احساس سنگینی فوق‌العاده‌ای می‌کردم که به نظر می‌رسید قسمت مکمل وجود من است. من در واقع فقط یک توده سنگین بودم. نمی‌دانستم چه بکنم، دچار یک سردرگمی شدید بودم. سعی کردم رویا را عوض کنم ولی یک نیروی غیرعادی مرا به ادامه تماشای جسم خوابیده‌ام وامی‌داشت.

در میان اضطراب ناشی از این سردرگمی، صدای «موکل خواب‌بینی» را شنیدم که می‌گفت اگر ناتوانی در کنترل حرکتت تا این حد مرا ترسانده، باید عمل مرور کردن را دوباره از سر بگیرم. صدای «موکل» و آنچه به من گفت اصلاً متعجبم نکرد. هیچوقت ناتوانی خود را در حرکت و جابجائی اینچنین واضح و وحشتناک تجربه نکرده بودم. معذک تسلیم این وحشت نشدم. آن را بررسی کردم و فهمیدم که این یک وحشت روانی نیست بلکه یک احساس فیزیکی ناتوانی و نومیدی و رنجش است. ناتوانی در حرکت دادن پاها مرا به طور غیرقابل بیانی آزار می‌داد. به تدریج که متوجه می‌شدم چیزی، خارج از وجود خودم، مرا در جایم می‌خکوب کرده، رنجشم بیشتر می‌شد. سعی من برای حرکت دادن یک پا یا یک دست چنان شدید و یکطرفه بود که در یک لحظه دیدم که یک پای بدنم که بر روی تخت خوابیده بود دراز شد، گوئی بخواهد لگد بیندازد.

در آن لحظه شعورم به داخل جسم بی‌حرکت و به خواب رفته‌ام کشیده شد و با چنان خشونت از خواب پریدم که نیم ساعت طول کشید تا آرامش خود را بازیابم. قلبم به طور غیرعادی می‌تپید. می‌لرزیدم و بعضی از عضلات پاهایم به طور غیرقابل کنترلی حرکت می‌کردند. حرارت بدنم به حدی پائین آمده بود که برای برگرداندن آن به حد طبیعی مجبور شدم از پتو و کیسه آب گرم استفاده کنم.

برای دانستن نظر دن‌خو آن به مکزی یک رفتم. می‌خواستم نظر او را

درباره این حس فلجی خود، و همچنین در مورد این که در آن روز من واقعاً یک تی‌شرت پاره به تن داشتم، همانطور که خود را در حالت خوابیده دیده بودم، بپرسم. بعلاوه از این کاهش ناگهانی حرارت بدن خیلی وحشت داشتم. دن‌خوآن از صحبت درباره این وضع ناهنجار خودداری کرد و فقط با استهزا گفت:

«تو عاشق درام هستی. البته خودت را در حال خوابیده دیده‌ای. مشکل اینجاست که عصبی شده‌ای چون قبلاً کالبد انرژی‌ات هرگز محدودیت به خود ندیده بود. اگر دوباره عصبی شدی و یا بدنت سرد شد دستت را به میان پاهایت بگذار، به این ترتیب حرارت بدنت فوراً و بدون دردسر به اندازه طبیعی‌اش برخواهد گشت.»

از این رهنمود بی‌ادبانه او اندکی ناراحت شدم. معذکک مؤثر بودن توصیه‌اش بعداً برایم ثابت شد. دفعه بعد که ترس بر من غالب شد، خود را رها کردم و با انجام توصیه دن‌خوآن در عرض چند دقیقه به حالت عادی خود برگشتم. به این ترتیب متوجه شدم که اگر نگذارم ترس بر من چیره شود و بتوانم نارضائی خود را کنترل کنم، دیگر دستپاچه نمی‌شوم. تحت کنترل بودن در جابجا کردن خود به من کمک نکرد ولی احساسی از صلح و آرامش در من به وجود آورد.

پس از ماهها تلاش بیهوده برای راه رفتن، بار دیگر در جستجوی راه‌حل، به نزد دن‌خوآن رفتم. این بار نمی‌خواستم نظرش را بخواهم بلکه تصمیم گرفته بودم که در برابرش تسلیم شوم. در برابر مانعی غیرقابل عبور قرار گرفته بودم و مطمئن بودم که شکست خورده‌ام.

«دن‌خوآن گفت:

— خواب‌بینها باید تخیل خود را به کار بیندازند. تخیل چیزی است که تو نداری. من درمورد اینکه با کمک قوه تخیلت می‌توانی کالبد انرژی خود را حرکت بدهی چیزی به تو نگفتم تا ببینم آیا می‌توانی این معما را خودت به تنهایی حل کنی یا نه. ولی تو نتوانستی این کار را

بکنی. بعلاوه دوستانت هم به کمکت نیامدند.»

قبلاً وقتی مرا محکوم به کمبود تخیل می‌کرد از خودم دفاع می‌کردم چون فکر می‌کردم که سرشار از تخیل جوشان هستم ولی داشتن استادی همچون دن‌خوآن، به من آموخت که اصلاً قوه تخیل ندارم و چون نمی‌خواستم نیروی خود را برای دفاعی بیهوده از خودم تلف کنم ترجیح دادم بپرسم:

«دِن‌خوآن، این معما که گفتید چیست؟»

— معمای اینکه چگونه جابجا کردن کالبد انرژی غیرممکن و در عین حال خیلی آسان است. تو سعی می‌کنی آن را مانند هنگامی که در دنیای روزمره هستی حرکت بدهی. ما برای آموختن راه رفتن نیاز به وقت زیادی داشتیم و چنان تلاشی صرف کردیم که فکر می‌کنیم کالبد خواب‌بینی ما نیز باید راه برود. اگر راه رفتن به عنوان اولین چیز به ذهن ما تحمیل نشده بود، هیچ دلیلی برای چنین توقعی وجود نداشت.»

سادگی این راه‌حل مرا شگفت‌زده کرد. بلافاصله متوجه شدم که حق با دن‌خوآن است. دوباره در گُل و لای تعبیر و تفسیر خود گیر کرده بودم. او به من گفته بود که وقتی به سومین دروازه خواب‌بینی رسیدم باید جابجا شوم و برای من جابجا شدن به معنی راه رفتن بود. به او گفتم که نکته‌اش را دریافته‌ام.

«بزرگوارانه جواب داد:

— این نکته من نیست، نکته جادوگران است. آنها می‌گویند که در سومین دروازه خواب‌بینی کالبد انرژی می‌تواند جابجا شود همانطور که خود انرژی مستقیماً و به سرعت حرکت می‌کند. کالبد انرژی تو، خود به درستی می‌داند که چگونه حرکت کند. او می‌تواند مانند هنگامی که در دنیای موجودات غیرارگانیک است جابجا شود.

دِن‌خوآن با حالتی متفکرانه گفت:

— این، ما را به سؤال بعدی می‌رساند: چرا دوستانت، یعنی موجودات

غیر ارگانیک، به کمکت نیامدند؟

— دن‌خو آن، چرا می‌گوئید دوستان من؟

— آنها مانند دوستان معمولی هستند که نه به ما توجه می‌کنند و نه با ما مهربان هستند، ولی موذی نیستند. دوستانی که منتظرند ما به آنها پشت بکنیم تا خنجرشان را فرو کنند.»

متوجه بودم چه می‌گوید و صد در صد با او موافق بودم.

«با بیانی که چندان متقاعد کننده نبود از او پرسیدم:

— چه چیزی مرا مجبور می‌کند که به آن دنیا بروم؟ آیا گرایشی

است شبیه خودکشی؟

— نه، تو اصلاً گرایش خودکشی وار نداری. چیزی که در تو هست یک ناباوری کامل در مورد این است که از کنار مرگ گذشته‌ای. نمی‌توانی باور کنی که در خطر مرگ بوده‌ای چون جسماً هیچ دردی احساس نکرده‌ای.»

استدلال او به نظرم منطقی می‌آمد. جز این که مطمئن شده بودم، بعد از مبارزه‌ام با آن موجود غیرارگانیک، ترس عمیق ولی ناشناخته‌ای زندگی‌ام را فراگرفته است. در طول مدتی که وضع مزاحمت‌آمیز زندگی خود را برای دن‌خو آن توضیح می‌دادم او در سکوت حرفهای مرا گوش می‌داد. علیرغم همه چیزهایی که می‌دانستم، میل شدید خود به رفتن در دنیای موجودات غیرارگانیک را نه می‌توانستم ترک کنم و نه می‌توانستم توضیح دهم.

«از حرفهایم نتیجه گرفتم:

— دارم مرحله‌ای از جنون را می‌گذرانم. همه کارهای من بی‌معنی

است.

دن‌خو آن گفت:

— البته که معنی دارد. موجودات غیرارگانیک همچنان تو را در

آسیابشان می‌سایند. تو مانند یک ماهی هستی که قلاب را گرفته باشد.

هر چند وقت یک بار آنها، طعمه بی‌ارزشی برایت می‌اندازند تا تحریکت کنند که جلوتر بروی. ترتیب ثابت اینکه هر چهار روز یک بار آن رؤیا را ببینی یک طعمه بی‌ارزش است. ولی به هر حال آنها به تو نیاموختند که کالبد انرژی خود را جابجا کنی.

— به نظر شما چرا این کار را نکردند؟

— چون به محض اینکه کالبد انرژی تو بتواند خودبخود جابجا شود تو حقیقتاً از دسترس آنها خارج خواهی شد. برای من زود است باور کنم که تو از نفوذ آنها رها شده‌ای. البته تو تقریباً آزاد هستی ولی نه کاملاً. آنها همچنان به حراج کردن شمور تو ادامه می‌دهند.

پشتم تیر کشید. دن‌خو آن دست بر روی نقطه دردناک گذاشته

بود.

«— دن‌خو آن بگوئید چه باید بکنم تا من آن را انجام دهم.

— کامل و بی‌نقص باش. این را دهها بار به تو گفته‌ام. بی‌عیب بودن به این معنی است که زندگی‌ات را در خط اول قرار دهی، به نحوی که از تصمیمات تو دفاع کند. سپس همه آنچه در توان داری به کار ببندی تا این تصمیمات به نحو احسن اجرا شوند. وقتی هیچ تصمیمی نمی‌گیری در عمل زندگی خود را به بازی گرفته‌ای.»

دن‌خو آن در حالیکه اصرار می‌کرد که درباره حرفهایش بیندیشم، به

مکالمه‌مان خاتمه داد.

در اولین فرصت، گفته دن‌خو آن در مورد جابجا کردن کالبد انرژی را امتحان کردم. به محض اینکه مشغول نگاه کردن جسم در حال خواب خود شدم، به جای اینکه سعی کنم به سمت او بروم، میل خود را برای نزدیک شدن به تخت ابراز کردم. در یک چشم به هم زدن چنان به بدن خود نزدیک شده بودم که می‌توانستم آن را لمس کنم. چهره خود را می‌دیدم. در حقیقت می‌توانستم تمام خلل و فرج پوستم را ببینم. نمی‌توانم بگویم چیزهایی را که می‌دیدم تحسین می‌کردم. «دیدن» من از

بدنم چنان جزء به جزء بود که نمی‌شد آن را زیبا دانست. سپس چیزی مانند باد در اتاق وزید، همه چیز را برد و «دیدن» مرا محو کرد. در جریان رؤیاهای بعد مطمئن شدم که تنها طریقه جابجائی کالبد انرژی، پرواز کردن یا لغزاندن در هواست. در این مورد با دن‌خو آن صحبت کردم. او به طور غیرعادی از موفقیت من راضی بود و این مرا متعجب کرد چون حالت سردی او را نسبت به هر آنچه به تمرین خواب‌بینی من مربوط می‌شد به عنوان یک اخطار تلقی می‌کردم. «دن‌خو آن گفت:

– کالبد انرژی تو عادت کرده است که فقط وقتی جابجا شود که چیزی آن را به دنبال خود بکشد. موجودات غیرارگانیک کالبد انرژی تو را با های و هوی حرکت داده بودند و تا کنون تو آن را به میل خودت جابجا نکرده بودی. به نظر می‌رسد که با جابجا کردن آن به صورتی که تو کردی کار بزرگی انجام نداده‌ای ولی باور کن که کم‌کم داشتم تصمیم می‌گرفتم تمرینهای خواب‌بینی‌ات را متوقف کنم. یک زمان مطمئن شده بودم که یاد نخواهی گرفت که خودت به تنهایی پیشرفت کنی.

– به خاطر کند بودنم می‌خواستید تمرینهای خواب‌بینی‌ام را متوقف کنید؟

– تو کند نیستی. برای بعضی از جادوگران یاد گرفتن جابجا کردن کالبد انرژی خیلی طول می‌کشد. می‌خواستم تمرینهایت را متوقف کنم چون وقت زیادی ندارم و موضوعهای مهمتر از خواب‌بینی هست که تو می‌توانی انرژی خود را صرف آنها بکنی.

– دن‌خو آن، حالا که یاد گرفته‌ام کالبد انرژی‌ام را خودم جابجا کنم باید چه کار دیگری بکنم؟

– به جابجا کردن ادامه بده. جابجا کردن کالبد انرژی افق جدیدی را به روی تو باز می‌کند، یک افق انکشاف خارق‌العاده.»



او از نو به من تأکید کرد که فکری برای ارزیابی وفاداری رؤیاهای خود بکنم. این درخواست او به اندازه بار اول برایم حیرت‌آور نبود.

«دن خو آن توضیح داد:

– همانطور که می‌دانی منتقل شدن توسط طلایه‌دار، عمل اصلی خواب‌بینی در دومین دروازه است. این کار خیلی جدی است ولی نه به اندازه جابجا کردن کالبد انرژی. بنابراین تو باید با وسیله‌ای که خود باید درک کنی، مطمئن شوی که آیا واقعاً خودت را در حال خوابیده می‌بینی یا اینکه فقط خواب می‌بینی که خود را خوابیده می‌بینی. انکشاف خارق‌العاده جدید تو روی اطمینان به اینکه واقعاً خود را در حال خوابیده ببینی می‌چرخد.»

پس از انتظار و تفکر کامل، تصور کردم که نقشه خوبی طرح کرده‌ام. دیدن تی‌شرت پاره‌ام فکری در مورد روند ارزشیابی به من داده بود. کارم را با این فرض شروع کردم که اگر واقعاً جسم در حال خواب خودم را می‌بینم پس می‌توانم دقت کنم که آیا لباسی که بر تن آن جسم است همان لباسی است که هنگام خوابیدن پوشیده‌ام یا نه. تصمیم گرفتم که لباسهایی را که می‌پوشم هر چهار روز یک بار عوض کنم. مطمئن بودم که در رؤیاهایم بدون هیچ مشکلی لباسی را که هنگام خوابیدن پوشیده بودم به یاد خواهم آورد. نظمی که در طول تمرینهای خواب‌بینی به دست آورده بودم در مورد استعداد ضبط این چیزها در مغزم و بیاد آوردن آنها در رؤیاهایم به من اطمینان می‌داد.

بیشترین سعی خود را کردم تا این روند را دنبال کنم، ولی نتایج به دست آمده از آنچه انتظار داشتم کمتر بود. نمی‌توانستم دقت خواب‌بینی‌ام را کنترل کنم و درست به خاطر بی‌انگیزگی که هنگام خوابیدن چه لباسی پوشیده بودم. معذک، چیزی در جانی آغاز شده بود. من همیشه نمی‌توانستم بفهمم که چیزی که می‌بینم آیا یک رؤیای معمولی است یا نه. نکته تعجب‌آور رؤیاهایم، که معمولی نبود، این بود که جسم

من در تمام مدتی که شعورم آن را ملاحظه می‌کرد، درازکش در رختخواب من باقی می‌ماند.

ویژگی قابل ملاحظه دیگر این رؤیاها اتاق خواب من بود. هرگز آن اتاق شبیه اتاق خواب همه روزه من نبود بلکه همچون راهروی خالی وسیعی به نظر می‌رسید که تختم در یک انتهای آن قرار داشت. من باید مسافتی نسبتاً طولانی را با پرواز طی می‌کردم تا به تختخوابی که جسمم بر روی آن بود برسم. در لحظه‌ای که نزدیک آن بودم نیروئی مانند باد مرا مثل یک مرغ مگس‌خوار به طور ثابت بر روی آن پرواز می‌داد. گاهی، اتاق قطعه به قطعه محو و ناپدید می‌شد تا وقتی که جز جسم من و تختم باقی نمی‌ماند. بعضی وقتها هم من هرگونه کاربرد ارادی را از دست می‌دادم. دقت خواب‌بینی من ظاهراً به صورت مستقل از من کار خود را انجام می‌داد. یا اینکه کاملاً جذب اولین عنصری می‌شد که در اتاق می‌دید و یا ظاهراً نمی‌دانست چه باید بکند. در چنین مواقعی این احساس به من دست می‌داد که در پروازی بی‌انتها از این عنصر به عنصر دیگر می‌روم.

یکبار، «موکل» به من توضیح داد که تمام عناصر رؤیاهایی که رؤیاهای عادی نیستند، هیئت از انرژی هستند که با انرژی دنیای عادی ما تفاوت دارند. او به من گفت که مثلاً دیوارها مایع هستند و مرا تحریک کرد که در آنها شیرجه بزنم.

بدون اینکه برای تفکر دوباره وقت صرف کنم در دیوار، همچون یک دریاچه بزرگ، شیرجه رفتم. من دیوار آبی را احساس نکردم. بعلاوه، آنچه من احساس کردم حس فیزیکی شیرجه زدن در آب نبود. بیشتر مثل فکر شیرجه زدن بود به اضافه یک حس بصری از گذشتن از یک مایع. در چیزی که مانند آب برابرم باز می‌شد با سر پیش می‌رفتم و پائین رفتن خود را ادامه می‌دادم.

این حس پائین رفتن با سر، چنان واقعی بود که شروع کردم پیش

خود فکر کردن که این سقوط چند وقت ادامه خواهد داشت و تا چه عمقی خواهم رفت، از نظر خودم این کار تا ابد طول کشید، ابرها و توده‌هایی سنگی دیدم که در میان یک ماده آبدار معلق بودند. اشیاء هندسی نورانی وجود داشتند که مانند بلور بودند. توده‌هایی کامل از رنگهای بدوی وجود داشت که قبلاً هرگز ندیده بودم. همچنین مناطقی کاملاً روشن و مناطق دیگری که کاملاً تاریک بودند نیز وجود داشتند، همه اینها یا آرام و یا با سرعت بسیار از کنارم می‌گذشتند. احساس دیدار فضای لایتناهی را داشتم. در حین همین اندیشه، سرعتم چنان افزایش یافت که همه چیز به هم ریخت و ناگهان در حالی بیدار شدم که دماغم به دیوار اتاق خوابم چسبیده بود.

یک وحشت نهانی مرا واداشت تا برای چاره‌جویی نزد دن‌خوآن بروم. او حرفهای مرا به دقت گوش کرد و گفت:

«اکنون که به اینجا رسیدی، باید یک مانور اساسی انجام بدهی. کار «موکل خواب‌بینی» این نیست که در تمرینهای خواب‌بینی تو مداخله کند یا بهتر بگوییم، تو در هیچ شرایطی نباید به او اجازه این کار را بدهی.

- چگونه می‌توانم جلوی او را بگیرم؟
- یک مانور ساده ولی مشکل را انجام بده. با ورود به رؤیایت با تمام قوا میل خود را مبنی بر اینکه دیگر به «موکل خواب‌بینی» احتیاج نداری فریاد بزنی.
- آیا این به آن معنی است که دیگر صدای او را نخواهم شنید؟
- بله، برای همیشه از دست او راحت خواهی شد.
- ولی آیا این درست است که برای همیشه از دست او راحت بشوم؟

- مطمئناً برای این مرحله، این بهترین تصمیم است.»

دن‌خوآن با این حرفها مرا دچار یک دودلی گیج کننده کرد.

نمی‌خواستم از تباطم با «موکل» قطع شود ولی در عین حال می‌خواستم به توصیه دن‌خو آن گوش کنم. او متوجه تردید من شد و گفت:

«... می‌دانم که این کار ظریفی است ولی اگر این کار را نکنی موجودات غیرارگانیک تو را همیشه در اختیار خواهند داشت. اگر می‌خواهی از این وضع اجتناب کنی، بدون وقت تلف کردن کاری را که گفتم انجام بده.»

در جلسه خواب‌بینی بعدی در حالیکه حاضر می‌شدم تا قصد خود را بگویم، صدای «موکل» بلند شد و گفت:

«... اگر از گفتن خواسته خود امتناع کنید قول می‌دهم که دیگر در تمرینهای خواب‌بینی شما مداخله نکنم مگر آنکه خودتان بخواهید.»

بدون اینکه لحظه‌ای تردید کنم پیشنهادش را قبول کردم. به نظرم رسید که معامله خوبی کرده‌ام و خوشحال بودم که به این خوبی از عهده این کار بر آمدم. معذک نگران عدم پشتیبانی دن‌خو آن بودم.

«او گفت:

– مانور خوبی بود،

و به قهقهه خندید.

– تو روراست بودی. واقعاً قصد داشتی خواسته‌ات را بگوئی. تنها توقع این بود که صادق باشی. اساساً نیازی نبود که «موکل» را حذف کنی. چیزی که تو می‌خواستی این بود که او را مجبور کنی حق انتخاب مناسبی به تو پیشنهاد کند. مطمئنم که «موکل» دیگر سرخود دخالت نخواهد کرد.»

حق با او بود. تمرینهای خواب‌بینی‌ام را بدون کوچکترین دخالت «موکل» ادامه دادم. جالبترین نتیجه‌ای که گرفتم این بود که اتاقهای رؤیای من اتاق زندگی عادی من بود، البته با یک اختلاف کوچک: در رؤیایها اتاقم را همیشه خمیده و با چنان پیچ‌خوردگی می‌دیدم که به یک تابلوی بزرگ کوبیست شبیه بود. به جای زوایای قائمه‌ای که در اتاق

خواب من دیوارها با سقف و کف اتاق می‌سازند در اتاقهای رؤیاهایم زوایای حاده و منفرجه مستولی بودند. در این اتاق غیرعادی، خط موربی که این زاویه‌های حاده و منفرجه بوجود می‌آوردند ترفندی بودند برای آشکار کردن جزئیات بیفایده، پوچ ولی واقعی. مثلاً: خطوط پیچیده کف چوبی اتاق، رنگپریدگی حاصل از رطوبت رنگ دیوارها یا لکه‌های گرد و غبار بر روی سقف و یا بالاخره جای انگشتها در کنار در.

طی این رؤیاهای من به طور اجتناب‌ناپذیری در عوالم جزئیاتی که به نحوی آبکی بودند و به وسیله حالت شیبدار اتاق آشکار می‌شدند گم می‌شدم. در تمام مدت این تمرین خواب‌بینی و فور جزئیات اتاق شگفت‌انگیز و جاذبه آن چنان شدید بود که بی‌تأمل در آنها غرق می‌شدم.

به محض اینکه وقت آزادی پیدا می‌کردم، نزد دن‌خو آن می‌رفتم تا با او مشورت کنم.

«پس از شرح تمام جزئیات تمرین خواب‌بینی خود، به او گفتم:  
- نمی‌توانم بر اتاق مسلط باشم.  
دن‌خو آن با شکلک پرسید:

- چه چیز باعث شده که فکر کنی باید بر اتاق مسلط باشی؟  
- دن‌خو آن، احساس می‌کنم که باید از این اتاق فراتر بروم.  
- ولی تو از اتاق فراتر می‌روی. شاید لازم است از خودت بررسی کنی که آیا باز هم در دام تعبیر و تفسیرهای خود گرفتاری؟ در این مورد صریح، منظورت از رفتن چیست؟»

اقرار کردم که خروج از اتاق در حال قدم زدن و رفتن به خیابان چنان رؤیای وسوسه‌انگیزی بود که به دوباره دیدن آن نیاز عمیقی احساس می‌کردم.

«دن‌خو آن معترضانه گفت:

– ولی تو کارهای مهمتر از این انجام می‌دهی. تو به سرزمینهای شگفت‌انگیزی راه می‌یابی، دیگر چه می‌خواهی؟»

سعی می‌کردم به او بفهمانم که یک نیاز جسمانی به رهائی از دام جزئیات احساس می‌کنم. ناتوانی من در گریز از چیزی که توجهم را جلب می‌کرد بسیار منقلب می‌ساخت. تنها چیزی که می‌خواستم این بود که یک جو اراده داشته باشم.

سکوتی طولانی برقرار شد. امیدوار بودم چیزهای بیشتری در مورد دام جزئیات بیاموزم. هر چه باشد او مرا از این خطر مطلع کرده بود.

«بالاخره دن‌خو آن گفت:

– همه چیز درست است. وقت زیادی لازم است تا یک خواب‌بین کالبد انرژی خود را کامل کند. و شرط لازم نیز همین است: کامل کردن کالبد انرژی.»

دن‌خو آن گفت دلیلی که کالبد انرژی مرا وادار به بررسی جزئیات می‌کرد و موجب می‌شد که به طور مبهمی در آنها گرفتار شود، کم‌تجربگی و طبیعت ناقص آن بود. او تأکید کرد که جادوگران تمام زندگی خود را صرف کامل کردن کالبد انرژی خود می‌کنند و به آن اجازه می‌دهند که خود را از هر چه که در دسترس خود دارد، اشباع کند.

«او در ادامه گفت:

– تا وقتی که کالبد انرژی تکامل نیافته، خودبخود همه چیز را جذب می‌کند و نمی‌تواند از این احتیاج به غرق شدن در همه چیز آزاد شود. ولی کسی که این وضع را در نظر بگیرد، به جای مبارزه با کالبد انرژی، اینگونه که تو می‌کنی، به آن کمک کرده است.

– چطور می‌توانم به کالبد انرژی کمک کنم؟

– با هدایت رفتارش، یعنی با جرگه کردن آن.»

او توضیح داد که چون هر چه به کالبد انرژی مربوط می‌شود بستگی

به موقعیتی دارد که نقطه تجمع در آن است و چون خواب‌بینی چیزی جز شیوه‌ای برای جابجا کردن نقطه تجمع نیست، در نتیجه جرگه کردن شیوه‌ایست برای مجبور کردن نقطه تجمع به ساکن شدن در مناسبترین موضع، که در این مورد موضعی است که کالبد انرژی در آن می‌تواند خود را استحکام ببخشد و تعالی یابد.

دن‌خو آن افزود که از وقتی کالبد انرژی بتواند خودبخود حرکت کند جادوگران نتیجه می‌گیرند که نقطه تجمع به بهترین موضع خود رسیده است. مرحله بعد، جرگه کردن آن است، یعنی تثبیت آن در این موضع به طوری که کالبد انرژی را تکمیل کند. او تأکید کرد که این عمل بسیار ساده است؛ قصد جرگه کردن آن را داریم.

به دنبال این حرف سکوت بود و نگاه‌های سرشار از انتظار. من امیدوار بودم که دن‌خو آن توضیح بیشتری بدهد و او امیدوار بود که من فهمیده باشم، ولی اینطور نبود.

«او گفت:

— بگذار کالبد انرژی‌ات قصد رسیدن به بهترین موضع خواب‌بینی را داشته باشد. سپس، بگذار کالبد انرژی‌ات قصد کند که در آن موضع ساکن بماند. به این ترتیب، تو جرگه خواهی کرد.»

لحظه‌ای مکث کرد و با نگاهش از من خواست که گفته‌هایش را در نظر داشته باشم.

«... راز کار در قصد داشتن است و این را خودت هم می‌دانی. با قصد داشتن، جادوگران نقطه تجمع خود را جابجا می‌کنند و با همین قصد آن را تثبیت می‌کنند. برای قصد داشتن فن خاصی وجود ندارد. قصد داشتن با تمرین به دست می‌آید.»

در این لحظه، اجتناب‌ناپذیر شده بود که من به یکی از فرضیات جنون آمیزم درباره مهارتم به عنوان جادوگر چنگ بزنم. اعتماد بی‌حدی داشتم به این که، چیزی مرا در راه درست داشتن قصد تثبیت نقطه تجمع

در یک محل مناسب، قرار خواهد داد. در گذشته، بدون آنکه بدانم چطور، در کارهای زیادی موفق شده بودم و دن خو آن خودش هم از این مهارت یا اقبال من متعجب شده بود. این بار هم فکر می‌کردم همانطور خواهد شد ولی راه من کلاً غلط بود. مهم این بود که کار را چگونه انجام می‌دادم یا چند وقت منتظر می‌شدم. من کمترین توفیقی در تثبیت نقطه تجمع خود در یک موضع پیدا نکردم چه برسد به اینکه این موضع کمالی مطلوب باشد.

پس از ماهها تلاش بی‌حاصل، دست از کار کشیدم.

«در حالیکه وارد منزل دن خو آن می‌شدم، اعتراف کردم:

– فکر می‌کردم قادر خواهم بود این کار را بکنم. می‌ترسم بیش از

بیش دچار جنون خودپرستی شده باشم.

او با لبخند گفت:

– نه حقیقتاً. اتفاقی که برای تو می‌افتد این است که دوباره در یکی

از تعبیرات غلط و تکراری خود از آنچه به تو گفته شده گرفتار گشته‌ای.

تو می‌خواهی محل کمال مطلوب را درست همانگونه پیدا کنی که

کلیدهای گم‌شده ماشینت را پیدا می‌کنی. سپس می‌خواهی نقطه تجمع

را همانطور که بند کفشت را می‌بندی، ببندی. محل ایده‌آل و تثبیت

نقطه تجمع استعاره‌هایی بیش نیستند. آنها هیچ ارتباطی با کلماتی که

برای تعریفشان به کار می‌رود ندارند.»

دن خو آن از من خواست که همه اتفاقات جدیدی را که در تمرینهای

خواب‌بینی من پیش آمده، برایش بازگو کنم. اول از همه به او گفتم که

تمایلم برای جذب شدن توسط جزئیات به طور قابل ملاحظه‌ای از بین

رفته بود. بر روی این موضوع تأکید می‌کردم که چون در رؤیاهایم

مرتب حرکت می‌کردم، ممکن است این حرکت باعث شده که من

نتوانم در جزئیاتی که قبلاً توجهم را جلب می‌کردند، غرق شوم. این

متوقف شدن به من امکان می‌داد که عمل جذب شدن توسط جزئیات را



بررسی کنم. به این نتیجه رسیده بودم که ماده بی‌حرکت، واقعاً نیروی فلج‌کننده‌ای دارد و من این نیرو را به صورت یک شعاع نور کم‌رنگ می‌دیدم که مرا در جا می‌خکوب می‌کرد. مثلاً؛ لکه‌های کم‌رنگ دیوارها و شکاف چوب کف اتاق شعاع نوری ساطع می‌کردند که مرا در جا خشک می‌کرد. از وقتی دقت خواب‌بینی‌ام را بر روی این نور متمرکز کردم، اساس رؤیایم در اطراف این نکته بی‌ارزش چرخ می‌زد و آن را به اندازه یک عالم بزرگ می‌کردم. این حالت بیشتر اوقات تا وقتی ادامه پیدا می‌کرد که بیدار می‌شدم و می‌دیدم که صورتم را به دیوار یا کف اتاق چسبانده‌ام. یک نگاه به عقب به من اجازه می‌داد مطمئن شوم که این جزئیات واقعاً وجود داشته و به نظرم می‌رسیده که آنها را در خواب دیده‌ام.

دن‌خو آن لب‌خندی زد و گفت:

«— همه اینها به این دلیل برایت اتفاق می‌افتد که از وقتی کالبد انرژی‌ات خودبخود جابجا می‌شود دیگر قالب زدن آن به پایان رسیده است. من این را به تو نگفته بودم ولی از میان حرف‌هایم باید می‌فهمیدی. می‌خواستم بدانم که آیا قادر هستی آن را به تنهایی پیدا کنی یا نه، البته تو این کار را کردی.»

نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. دن‌خو آن به روش همیشگی‌اش مرا بررسی کرد؛ نگاه نافذش سر تا پایم را برانداز کرد.

«— من خود چه چیزی را پیدا کرده‌ام؟

جواب داد:

— تو کشف کردی که کالبد انرژی‌ات تکمیل شده است.  
 — من به شما اطمینان می‌دهم که چنین چیزی کشف نکرده‌ام.  
 — چرا، کردی. این کار از وقتی شروع شد که تو نمی‌توانستی روندی برای ارزشیابی واقعیت رؤیاهایت پیدا کنی. سپس یک چیز برای تو به کار افتاد و به تو همانند که آیا یک رؤیای عادی داشته‌ای یا

نه. این چیز کالبد انرژی تو بود. حالا تو نومی‌شدی، چون محل مناسب برای تثبیت نقطهٔ تجمع را پیدا نمی‌کنی. من به تو می‌گویم که آن را تثبیت کرده‌ای. دلیلش هم این است که کالبد انرژی تو با جابجا شدن خود، وسواسش برای جزئیات را کم می‌کند.»

چنان جاخورده بودم که حتی نمی‌توانستم یکی از آن سؤال‌های مسخره خود را بپرسم.

«دن خو آن در ادامه سخنانش گفت:

— آنچه که حالا خود را نشان می‌دهد یک مروارید جادوگر است. تو اینک «دیدن» انرژی در رؤیاهایت را تمرین خواهی کرد. تو تجربه سومین دروازه خواب‌بینی را که جابجا کردن خود بخود کالبد انرژی بود، کامل کردی. اکنون کار واقعی را انجام خواهی داد: «دیدن» انرژی به وسیله کالبد انرژی خود.

«تو قبلاً بارها انرژی را «دیدهای». ولی هر بار این «دیدن» شانس بوده. این بار این کار را مصممانه انجام خواهی داد.

«خواب‌بینها یک قاعده تجربی دارند. اگر کالبد انرژی‌شان کامل باشد، هر بار که به یکی از عناصر دنیای روزمره‌شان چشم بدوزند انرژی را «می‌بینند». اگر در رؤیاهای انرژی یک عنصر را «ببینند» می‌فهمند که با یک دنیای واقعی سر و کار دارند. این که این دنیا با چه تحولاتی برای دقت خواب‌بینی آنها ظاهر می‌شود، اهمیتی ندارد. اگر نتوانند انرژی یک عنصر را ببینند متوجه می‌شوند که در یک رؤیای عادی هستند، نه در یک دنیای واقعی.

— دن خو آن، یک دنیای واقعی چیست؟

— دنیائی که انرژی تولید می‌کند، عکس آن دنیای اشیاجی است که تصاویری پخش می‌کند ولی انرژی تولید نمی‌کند. اغلب رؤیاهای ما از نوع دوم هستند که هیچ اثر انرژی‌داری ندارند.»

دن خو آن تعریف دیگری از رؤیا را برایم بازگفت: «روندی که به

وسيله آن خواب‌بینها حالات رؤیایی حاوی عناصر تولیدکننده انرژی را می‌یابند و از دیگر حالات مجزا می‌کنند». و چون متوجه حیرت‌زدگی من شد، خندید و شروع کرد به دادن توضیحی کاملتر:

«خواب‌بینی، روندی است که طی آن می‌خواهیم کاملترین مواضع نقطه تجمع را کشف کنیم. مواضعی که به ما اجازه می‌دهند عناصر تولیدکننده انرژی را در حالات «شبه‌خواب» درک کنیم».

دن‌خو آن تأکید کرد که کالبد انرژی علاوه بر همه اینها، قادر است انرژی‌هایی را درک کند که با انرژی دنیای ما تفاوت بسیاری دارند. مانند مورد عناصر سرزمین موجودات غیرارگانیک که کالبد انرژی، آنها را مانند یک انرژی در حال جوشش می‌بیند. او افزود که در دنیای ما هیچ چیز جوشش ندارد بلکه همه چیز می‌لوزد.

«او توضیح داد:

— از این به بعد هدف تمرینهای خواب‌بینی تو این است که تعیین کنی: آیا عناصری که دقت خواب‌بینی را بر روی آنها متمرکز می‌کنی تهیه‌کننده انرژی هستند، تصاویری شبیح‌مانند هستند یا اینکه تولیدکننده انرژی بیگانه‌اند».

دن‌خو آن اعتراف کرد که امیدوار بوده من فکر «دیدن» انرژی را همچون راهنمایی به کار ببرم برای تعیین اینکه آیا جسم حقیقی خود را در حال خوابیده می‌بینم یا نه. او با خنده در مورد اینکه تصمیم گرفته بودم هر چهار روز یک بار لباسم را عوض کنم گفت که من تمام اطلاعات لازم برای فهمیدن کاری که باید در سومین دروازه انجام می‌دادم پیش رو داشتم ولی سیستم تفسیر و تعبیر من مرا مجبور کرده بود که به دنبال راه‌حلهای پیچیده‌ای بروم که فاقد سادگی و صداقت خاص جادوگری بودند.

## منطقه نوین انکشاف

دنخوآن به من گفتم که برای اینکه بتوانم در خواب بینی، «ببینم» نه تنها باید قصد «دیدن» داشته باشم بلکه باید قصد خود را با صدای بلند بگویم. او بر روی حرف زدن پافشاری می کرد ولی از گفتن دلیل آن امتناع می ورزید. دنخوآن تأیید می کرد که وسایل دیگری نیز برای رسیدن به همین نتیجه وجود دارد ولی می گفت که ساده ترین و مستقیم ترین راه این است که قصدمان را با صدای بلند بگوئیم.

اولین باری که قصد «دیدن» خود را به زبان آوردم خواب یک فروشن نیکوکارانه برای کلیسا را دیدم. اجناسی که برای فروش گذاشته بودند به حدی زیاد بود که نمی دانستم نگاهم را بر روی کدامیک از آنها متمرکز کنم. یک گلدان بزرگ، با رنگهای درهم برهم، که در گوشه ای قرار داشت، توجهم را به خود جلب کرد. به آن نگاه کردم و قصد «دیدن» خود را به زبان آوردم. گلدان لحظه ای در محدوده «دیدن» من قرار گرفت، سپس به یک شیء دیگر تبدیل شد.

در این رؤیا نگاهم را بر روی هر چند شیء که می توانستم، ثابت نگه داشتم. به محض اینکه قصد «دیدن» خود را بزبان می آوردم آن شیء یا ناپدید می شد و یا به شیء دیگری تبدیل می شد. این اتفاق در تمام طول تمرین خواب بینی من تکرار شد. در پایان، دقت خواب بینی ام ته کشید و فوق العاده ناراضی و سرخورده، و تقریباً عصبانی بیدار شدم.

طی ماههای بعد روی صدها عنصر رؤیاهایم چشم دوختم و قصد «دیدن» خود را به صدای بلند ابراز داشتم ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. در حالیکه از انتظار کشیدن خسته شده بودم، از دن خو آن کمک خواستم. «او خاطر نشان کرد:

— باید صبور باشی. در حال یاد گرفتن چیز فوق العاده‌ای هستی. داری قصد «دیدن» در رؤیاهایت را می‌آموزی. روزی خواهد رسید که دیگر مجبور نخواهی بود قصد خود را به صدای بلند بگویی، فقط کافی خواهد بود که در سکوت آن را بخواهی. گفتم:

— فکر کنم کاربرد کاری را که می‌کنم نفهمیده‌ام. وقتی قصد خود را فریاد می‌زنم هیچ اتفاقی نمی‌افتد. این چه معنی دارد؟  
— این بدان معنی است که تا به حال رؤیاهایت فقط خوابهای معمولی بوده‌اند. تصاویری شبیح‌وار، تصاویری که فقط در دقت خواب‌بینی‌ات زنده هستند.»

دن خو آن می‌خواست بداند که بر سر عناصری که نگاهم را رویشان متمرکز کرده بودم، چه آمده بود. در جواب او گفتم که این عناصر یا ناپدید شدند یا شکلشان تغییر کرد و یا به گردبادهایی تبدیل شدند که احتمالاً رؤیاهایم را عوض می‌کردند. «گفتم:

— این بود چیزی که در تمام طول تمرین خواب‌بینی‌ام اتفاق افتاد. تنها چیزی که از کارهای عادی خارج است این است که یاد می‌گیرم در رؤیاهایم مانند یک دیوانه فریاد بزنم.»  
قسمت آخر شکایت من موجب شد که دن خو آن به قهقهه‌ای بلند بخندد، خنده‌ای که به نظر من نویدکننده بود. من نه در گفته‌هایم چیز خنده‌داری می‌دیدم و نه دلیلی برای چنین عکس‌العملی.  
«دن خو آن در پاسخ اعتراض بی‌سروصدای من گفت:

– روزی خواهد رسید که تو متوجه همه طنز این کار خواهی شد. فعلاً تسلیم و نومید نشو و کارهایت را ادامه بده. دیر یا زود تو موفق خواهی شد.»

طبق معمول، حق با او بود. چند ماه بعد من به نتیجه مهمی رسیدم و رؤیائی کاملاً غیرعادی دیدم. رؤیا با رسیدن یک طلایه‌دار از دنیای موجودات غیرارگانیک آغاز شد. خیلی وقت بود که طلایه‌دارها به صورت حیرت‌انگیزی از رؤیاهایم غایب بودند. دلم برایشان تنگ نشده بود و به دلیل ناپدید شدنشان فکر نکرده بودم. در حقیقت، بدون آنها چنان احساس راحتی می‌کردم که حتی یادم رفته بود دلیل این غیبت را از دن‌خو آن سؤال کنم.

در این رؤیا طلایه‌دار در هیئت یک یاقوت زرد عظیم‌الجثه ظاهر شد که در پشت یک کشو پیدا کرده بودم. هنگامی که قصد «دیدن» خود را با صدای بلند گفتم، آن یاقوت به یک توده انرژی جوشان تبدیل شد. از ترس اینکه مجبور شوم تعقیبش کنم نگاهم را از روی طلایه‌دار به روی یک آکواریوم ماهیهای مناطق حاره برگرداندم. قصد «دیدن» خود را با صدای بلند گفتم و اتفاق حیرت‌انگیزی افتاد. آکواریوم یک درخشش ضعیف سبزرنگ از خود ساطع کرد و به یک تابلوی سوررئالیست از زنی که پوشیده از جواهر بود تبدیل شد. وقتی دوباره قصد «دیدن» خود را گفتم، تابلو هم همان پرتو سبز رنگ را افشاند.

در حالیکه داشتم این پرتو را با نگاهی ثابت می‌کردم رؤیایم کاملاً عوض شد. در خیابانهای شهری که به نظرم آشنا می‌آمد قدم می‌زدم، شاید شهر توکسن (Tucson) بود. نگاهم را بر روی ویتترین یک فروشگاه لباس زنانه متمرکز کردم و با صدای بلند قصد «دیدن» خود را گفتم. بلافاصله یک مانکن سیاه، که به وضوح دیده می‌شد، شروع به درخشیدن کرد. زنی را که وارد ویتترین شده بود تا مانکن را مرتب کند نگاه می‌کردم. او به من چشم دوخت. وقتی قصد خود را با صدای بلند

گفتم، او را نیز پرتوافشان «دیدم». نتیجه کار چنان حیرت‌انگیز بود که ترسیدم بعضی از اجزای پرتوافشانی خارق‌العاده او، مرا به دام بیندازد. ولی قبل از آنکه بتوانم تمام دقتم را بر روی او متمرکز کنم، به داخل مغازه باز گشتم. قطعاً قصد داشتم او را دنبال کنم ولی یک درخشش در حال حرکت دقت خواب‌بینی مرا به خود جلب کرد. این درخشش در حالیکه از نفرت می‌جوشید، مرا شارژ کرد. او یک خصیصه مشتمل‌کننده و فاسد از خود می‌پراکند. من به عقب پریدم. درخشش شارژ خود را متوقف کرد، ماده‌ای سیاه‌رنگ مرا در بر گرفت و من بیدار شدم.

این تصاویر چنان جاندار بودند که مطمئن بودم انرژی را «دیده‌ام» و رؤیایم یکی از حالاتی بود که دن‌خوآن آنها را «شبه‌خواب» نامیده بود؛ یک مولد انرژی. فکر اینکه رؤیایها می‌توانند در واقعیت توافق شده دنیای روزمره ما جا بگیرند، مانند تصاویر رؤیائی سرزمین موجودات غیرارگانیک، مرا گیج کرده بود.

دن‌خوآن پس از شنیدن حرفهای من گفت:

«این بار، تو نه تنها انرژی را «دیدنی» بلکه از مرز خطرناکی نیز گذشتی.»

او تکرار کرد که تجربه سومین دروازه خواب‌بینی، جابجا کردن خود بخود کالبد انرژی است. من طی آخرین جلسه خواب‌بینی خود، ناخواسته آثار این تجربه را کنار گذاشته بودم و به دنیای دیگری رفته بودم.

«کالبد انرژی تو حرکت کرده و خودبخود رفته است. این گونه سفرها ورای امکانات کنونی تو است، و چیزی به تو حمله کرد.

– فکر می‌کنید این چیز، چه بود؟

– آنجا یک عالم شکارخوار است. ممکن است یکی از هزاران

چیزی باشد که در آن عالم وجود دارد.

– به عقیده شما، چرا به من حمله کرده است؟

— به همان دلیل که موجودات غیرارگانیك حمله کردند. تو سهل‌الوصول شده‌ای.

— دن‌خوآن، یعنی تا این حد واضح است؟

— البته. به همین اندازه واضح است که اگر یک عنكبوت با ظاهری عجیب، هنگامی که تو می‌نویسی، از روی میزت بگذرد، به جای اینکه آن را تحسین و یا نگاه کنی، از ترس، لهش خواهی کرد.»  
من با ناتوانی، دنبال کلماتی می‌گشتم تا سؤال درستی را مطرح کنم. می‌خواستم بدانم که رؤیایم در کجا اتفاق افتاده بود یا، در این رؤیا من در چه سرزمینی بوده‌ام؟ ولی چنین سؤالهایی بی‌معنی به نظر می‌رسید. نمی‌توانستم نیرویم را جمع کنم. دن‌خوآن وضع مرا به خوبی فهمید و پرسید:

«— می‌خواهی بدانی که دقت خواب‌بینی‌ات در کجا متمرکز شده بود، اینطور نیست؟»

این دقیقاً سؤالی بود که می‌خواستم مطرح کنم. استدلال من این بود که در این رؤیا، لاقلاً باید یک شیء واقعی دیده باشم. درست مانند هنگامی که در رؤیاهایم جزئیات بی‌ارزش کف اتاق و دیوارها و یا درِ اتاقم را می‌دیدم، جزئیاتی که بعداً می‌توانستم وجودشان را تأیید کنم.

دن‌خوآن گفت که در رؤیاهای بخصوص، مانند رؤیائی که دیده بودم، دقت خواب‌بینی ما بر روی دنیای روزمره متمرکز می‌شود و در یک لحظه از یک شیء واقعی به شیء دیگری در این دنیا می‌رود. چیزی که این حرکت را امکان‌پذیر می‌کند این است که نقطه تجمع در موضع درست خود برای خواب‌بینی قرار دارد. از این موضع، نقطه تجمع به دقت خواب‌بینی چنان سیلانی می‌دهد که می‌تواند در یک چشم به هم زدن به فواصل غیرقابل باوری برود و به این ترتیب چنان درک سریع و گذرائی ایجاد می‌کند که این حالت به یک رؤیای



معمولی شبیه می شود.

سپس او توضیح داد که من در رؤیایم یک گلدان واقعی را «دیده» بودم و در آن لحظه دقت خواب‌بینی من خیلی دور شده بود تا تابلو واقعی زنی را که پوشیده از جواهر بود «ببیند». اگر انرژی را «ندیده» بودم، باقی می توانست مانند یک رؤیای معمولی باشد که در آن عناصر، وقتی نگاهم را بر رویشان ثابت می کردم، به چیز دیگری تبدیل می شدند.

«دن خو آن در ادامه گفت:

– می دانم که این مسئله چقدر گیج کننده است. «دیدن» انرژی در رؤیا، به دلیلی که فقط برای ذهن موجه است، بیش از هر چیز دیگری گیج کننده است.»

به او گفتم که من قبلاً هم انرژی «دیده» بودم ولی هیچ وقت تا این اندازه مرا تحت تأثیر قرار نداده بود.

«... حالا کالبد انرژی تو کامل و عمل کننده است. در نتیجه، «دیدن» انرژی در رؤیا به تو اجازه می دهد تا از پشت پرده خواب‌بینی، یک دنیای واقعی را درک کنی. اهمیت سفری که انجام دادی در همینجاست. این سفر تو واقعی بود و شامل این عناصر مولد انرژی بود که تقریباً پایان زندگی تو را آماج قرار دادند.

– دن خو آن، یعنی تا این حد جدی بود؟

– پس چی! موجودی که به تو حمله کرد از شعور خالص تشکیل شده بود و بیش از حد امکان کشته بود. تو انرژی او را «دیددی». من مطمئنم که خودت اکنون متوجه هستی که اگر در حال خواب‌بینی «نبینیم»، غیرممکن است که یک چیز واقعی و یک مولد انرژی را از یک تصویر نهائی شبیح وار تشخیص دهیم. پس، حتی اگر تو با موجودات غیرارگانیک مبارزه کردی و واقماً طلایه دارها و تونلها را «دیددی» بی پرو برگرد کالبد انرژی ات نمی دانست که آیا آنها واقعی،

یعنی مولد انرژی بوده‌اند یا نه. تو فقط نود و نه در صد مطمئنی نه صد در صد.»

دن‌خو آن پافشاری کرد که من درباره سفرم صحبت کنم. به دلایلی غیرقابل توضیح، طرح این موضوع برایم نفرت‌انگیز بود. گفته او موجب یک عکس‌العمل سریع از سوی من شد. آنگاه یک ترس عجیب و عمیق بر من چیره شد؛ ترسی تاریک که به شیوه‌ای مستمر و مقاوم و سوسه‌انگیز بود.

«دن‌خو آن در پایان سخنانی که من اصلاً به آنها توجه نکرده بودم گفت:

– تو بدون شک به لایه دیگری از پیاز رفته بودی.

– دن‌خو آن، این لایه دیگر پیاز کدام است؟

– دنیا مانند یک پیاز است، چندین پوسته دارد. دنیائی که ما می‌شناسیم یکی از این پوسته‌هاست. گاهی ما از حدود یکی از این پوسته‌ها خارج می‌شویم و وارد پوسته دیگری می‌شویم؛ دنیای دیگری که بسیار به این دنیا شبیه است ولی این دنیا نیست. تو خودبخود وارد یکی از این دنیاها شده‌ای.

– این سفر چگونه امکان‌پذیر است؟

– این سؤال هیچ معنایی ندارد چون هیچکس نمی‌تواند به آن پاسخ بدهد. از نقطه نظر جادوگران، دنیا از لایه‌هایی تشکیل شده که کالبد انرژی می‌تواند از آنها بگذرد. آیا می‌دانی در دوران ما، جادوگران قدیمی کجا زندگی می‌کنند؟ در لایه‌ای دیگر، در پوسته‌ای دیگر از پیاز.

– دن‌خو آن، برای من فهم و قبول انجام یک سفر واقعی و عملی در رؤیاها بسیار مشکل است.

– ما بیش از اندازه در این مورد صحبت کرده‌ایم. فکر می‌کردم تو فهمیده‌ای که سفر کالبد انرژی منحصراً به موضع نقطه تجمع بستگی دارد.

– شما این موضوع را به من گفتید. من آن را در تمام معانی‌اش بررسی کردم. با وجود این، گفتن این که سفر در موضع نقطه تجمع است برای من هیچ معنایی ندارد.

– مشکل اصلی تو بی‌پروائی و دریدگی توست. من هم دقیقاً مانند تو بودم. بی‌پروائی، ما را از تجدید نظر دراماتیک در جهان بینی خود باز می‌دارد. همچنین وامی‌دارد که فکر کنیم همیشه حق با ما است.»

من به خوبی نقطه نظرش را می‌فهمیدم ولی به او یادآور شدم که با این اخلاق خود بسیار مبارزه کرده‌ام.  
«دن خو آن گفت:

– پیشنهاد می‌کنم کار بی‌ربطی بکنی تا وضع را تغییر دهی. مرتب با خودت تکرار کن: «محور جادوگری راز نقطه تجمع است.» اگر این جمله را به مدت طولانی تکرار کنی نیروهایی نامرئی ظهور خواهند کرد که در تو تغییرات قابل ملاحظه‌ای را به وجود خواهند آورد.»

در قیافه دن خو آن چیزی نبود که نشان دهد دارد شوخی می‌کند. می‌دانستم آنچه را که می‌گوید کاملاً باور دارد. چیزی که ناراحت می‌کرد پافشاری او برای تکرار این ورد بود که به نظرم واقعاً مسخره می‌آمد.  
«دن خو آن با لحنی خشک گفت:

– از بی‌شرمی دست بردار و با اعتقاد کامل آن عبارت را تکرار کن.

و بدون آنکه به من نگاه کند ادامه داد:

– در جادوگری، راز نقطه تجمع همه چیز است یا بهتر بگوییم همه چیز در جادوگری به دستکاری کردن نقطه تجمع بستگی دارد. تو این را می‌دانی ولی باید عبارت را تکرار کنی.»

در حال شنیدن تذکرات او یک لحظه احساس کردم که دارم از دلهره می‌میرم. احساس غمی باور نکردنی سینه‌ام را درید و مرا به فریاد واداشت. به نظرم می‌رسید که معده و دیافراگم من به سمت بالا فشار

می‌آورند، گوئی می‌خواهند به سینه‌ام بالا بیایند. این فشار به حدی بود که شعورم تغییر سطح داد و سپس به حال عادی باز گشتم. تمام چیزهایی که در موردشان صحبت کرده بودیم به اندیشه‌ای مبهم در مورد چیزی که ممکن بود اتفاق بیفتد ولی نیفتاده بود، تبدیل شد.

دفعه بعد که دن‌خو آن به بحث درباره خواب‌بینی پرداخت، درباره دلایل ناتوانی من برای از سر گرفتن تمرین خواب‌بینی طی ماههای متمادی، صحبت کردیم. دن‌خو آن گفت که او برای تشریح وضع من باید از یک بی‌راهه وارد شود. نخست گوشزد کرد که بین افکار و اعمال انسانهای عهد عتیق و انسانهای امروزی اختلاف عظیمی وجود دارد. سپس، تأکید کرد بر اینکه انسانهای قدیمی برداشتی بسیار واقع‌بینانه از ادراک و شعور داشتند چون برداشت آنها ناشی از مشاهداتشان از دنیای اطراف بود. بر عکس، انسانهای امروزی از ادراک و شعور برداشتی کاملاً غیرواقع‌بینانه دارند چون برداشت آنها از مشاهداتشان از نظام اجتماعی و درگیریهایشان با آن ناشی می‌شود.

«چرا این را به من می‌گوئید؟»

دن‌خو آن جواب داد:

«چون تو یک انسان امروزی هستی که برداشتها و مشاهدات انسانهای قدیمی را به خود گرفته‌ای و هیچ یک از این برداشتها و مشاهدات برایت آشنا نیستند. اکنون، تو بیش از همیشه به میانه‌روی و اعتماد به نفس احتیاج داری. من سعی دارم یک پل محکم بسازم. پلی که روی آن تو بتوانی بین برداشتهای انسانهای قدیم و انسانهای امروزی حرکت کنی.»

او به من گفت که در میان تمام مشاهدات فوق‌طبیعی انسانهای قدیمی تنها چیزی که برای من آشنا بود فکر فروختن روح خود به شیطان در برابر کسب ابدیت بود. چیزی که به نظر او باید از ارتباط جادوگران با موجودات غیرارگانیک نشأت گرفته باشد. او یادآور شد که «موکل

خواب‌بینی» چند بار خوانسته بود با دادن امکان نگهداری فردیت و شعور خودم برای ابد، مرا متقاعد کند که در سرزمین او بمانم.  
«دن‌خو آن ادامه داد:

– همانطور که می‌دانی، افتادن در دام موجودات غیرارگانیک فقط یک اندیشه محض نیست، بلکه بسیار هم واقعی است. معذک تو هنوز کاملاً درنیافته‌ای که این واقعیت به چه اطلاق می‌شود، به همین نحو، خواب‌بینی هم واقعی و یک حالت تولیدکننده انرژی است. تو چیزهایی را که می‌گویم می‌شنوی و حتماً می‌فهمی که چه می‌خواهم بگویم، ولی شعور تو هنوز کلیت نتایج آنها را درک نکرده است.»

او گفت که عقل‌گرایی من معنی طرح و برنامه‌ای از این نوع را می‌داند و طی آخرین بحث‌ها شعورم را مجبور کرد تا تغییر سطح دهد. من حتی قبل از اینکه متوجه ریزه‌کاریهای رؤیاهایم بشوم، به شعور عادی‌ام برگشتم. عقل‌گرایی من با قطع کردن تمرین خواب‌بینی‌ام بیش از همیشه از خودش حمایت کرد.

«گفتم:

– به شما اطمینان می‌دهم که درباره مفهوم یک حالت مولد انرژی ذهنم کاملاً روشن است.

– و من به تو اطمینان می‌دهم که چنین نیست. اگر چنین بود، خواب‌بینی را با دقت و تفکر بیشتری انجام می‌دادی. چون فکر می‌کنی که فقط خواب می‌بینی، کورکورانه به پیشواز خطر می‌روی. استدلال اشتباه‌گر تو، به تو می‌گوید که هر اتفاقی بیفتد اهمیتی ندارد چون در لحظه معینی رؤیایت به پایان خواهد رسید و تو بیدار خواهی شد.»

حق با او بود. علیرغم همه آنچه در تمرین خواب‌بینی‌ام شاهد بودم، از بعضی لحاظ بر این احساس خود متکی بودم که همه اینها فقط یک رؤیاست.

«دن‌خو آن در ادامه گفت:

... من درباره برداشتهای انسانهای قدیمی و انسانهای امروزی صحبت می‌کنم. چون شعور تو که شعور یک انسان امروزی است، مایل است با یک اندیشه و دیدگاه غریبه همچون یک آرمان‌خواهی تو خالی برخورد کند.

«اگر تو را تنها گذاشته بودم، خواب‌بینی را به عنوان یک فکر ساده در نظر می‌گرفتی. البته، می‌دانم که تمرین خواب‌بینی‌ات را خیلی جدی می‌گیری ولی نمی‌توانی واقعیت خواب‌بینی را باور کنی.  
... دن‌خوآن، می‌فهمم چه می‌گوئید ولی نمی‌فهمم چرا این را می‌گوئید.

... این را می‌گویم برای اینکه تو برای اولین بار در موضع مخصوصی برای فهمیدن اینکه خواب‌بینی یک منبع تولید انرژی است قرار گرفته‌ای. تو برای اولین بار می‌توانی بفهمی که رؤیاهای معمولی وسایل تنظیم‌کننده‌ای هستند برای استفاده در جهت تمرین دادن نقطه تجمع برای دست یافتن به موضعی که این منبع تولیدکننده انرژی را ایجاد می‌کند. متبمی که ما آن را خواب‌بینی می‌نامیم.»

دن‌خوآن به من هشدار داد که خواب‌بینها چون با دنیاهایی با تأثیرات فزاینده در ارتباط هستند که قدرت رسوخ دارند، باید دائم در یک حالت هشیاری کامل و مداوم باشند. هر گونه فاصله گرفتن از این هشیاری کامل، خواب‌بین را در معرض خطری قرار می‌دهد که از هر لحاظ وحشتناک است.

در این هنگام، دوباره در سینه احساس حرکتی کردم، درست شبیه همان حرکتی که روزی که شعورم خودبخود تغییر سطح داده بود احساس کرده بودم. دن‌خوآن دست مرا گرفت و با تمام نیرویش تکلم داد و آمرانه سفارش کرد:

«... خواب‌بینی را مانند یک چیز خیلی خطرناک در نظر بگیر! و تو را به خدا یکی از آن مانورهای عجیب و غریب را شروع نکن.»

لحن صدایش چنان آمرانه بود که کاری را که ناخودآگاه شروع کرده بودم متوقف کردم.

«- دن خو آن، چه اتفاقی دارد برای من می افتد؟»

- اتفاقی که برایت می افتد این است که می توانی نقطه تجمعت را به سادگی و سرعت حرکت دهی. معذک این سادگی به ایجاد یک جابجائی نامنظم گرایش دارد. سهل انگاری خود را کنترل کن و به خودت این اجازه را نده که حتی یک میلیمتر هم منحرف بشوی.»

برایم بسیار ساده بود که بگویم نمی دانستم در مورد چه چیزی صحبت می کند، ولی می دانستم. این را نیز می دانستم که فقط چند ثانیه وقت دارم که انرژی خود را جمع کنم و تغییر وضع بدهم، و این کار را کردم.

بحث ما در آن روز بدین ترتیب خاتمه یافت. من راه منزل خود را در پیش گرفتم و به مدت یک سال وفادارانه چیزی را که دن خو آن مشخص کرده بود تکرار کردم. تأثیر ورد تقریباً سحرآمیز من، باورنکردنی بود. متقاعد شده بودم که تأثیر آن بر روی شعور من مانند تأثیر ژیمناستیک بر روی عضلات بدن است. نقطه تجمع من فرز شده بود، این بدان معنی بود که «دیدن» انرژی در هنگام خواب بینی هدف انحصاری تمرین من شده بود. مهارت من در قصد «دیدن» داشتن با افزایش کوشش، افزایش یافت. لحظه ای فرارسید که توانستم فقط با داشتن قصد «دیدن»، بدون گفتن حتی یک کلمه، به همان نتیجه ای برسیم که هنگام گفتن قصد «دیدن» با صدای بلند می رسیدم.

دن خو آن به خاطر موفقیتیم به من تبریک گفت. طبیعتاً فکر کردم دارد مسخره ام می کند. او به من اطمینان داد که خیلی هم صادق است و از من خواهش کرد که حداقل هنگامی که احساس می کردم دیگر هیچ چیز درست نیست به فریاد زدن ادامه بدهم. این درخواست او مرا متعجب نکرد. بعلاوه، در رؤیاهایم، هر وقت که لازم می دانستم با تمام قدرت

فریاد می‌زدم.

من کشف کردم که انرژی دنیای ما لورزش دارد و برقی لوزان از آن ساطع می‌شود. در دنیای ما نه تنها موجودات زنده بلکه هر چیزی، از نوری داخلی که خاص خود آن است، می‌درخشد. دن‌خو آن گفت که انرژی دنیای ما از لایه‌هایی با رنگهای موج تشکیل شده است. لایه بالائی سفید، لایه زیرین آن خاکستری و پائینترین لایه، که وسیعترین لایه نیز هست، زرد است.

من تمام این رنگها را کشف کردم یا بهتر بگویم تلاؤشان را هنگام تغییر شکل عناصر که در حالات «شبه‌خواب» خود به آنها برمی‌خوردم، «دیدم». معذک، هرگاه چیزی «می‌دیدم» که تولید انرژی می‌کرد، پرتو سفید رنگ اول از همه ظاهر می‌شد.

«- دن‌خو آن، آیا فقط سه رنگ وجود دارد؟»

- تعداد آنها بینهایت است ولی در ابتدای نظم‌پذیری، فقط باید به این سه رنگ توجه بکنی. بعدها، می‌توانی هر قدر که میل داری خلوص پیدا کنی و دهها رنگ دیگر را تشخیص دهی.

لایه سفید، رنگ موضع کنونی نقطه تجمع بشری است. بهتر است بگوئیم که یک رنگ امروزی است. جادوگران فکر می‌کنند که امروزه انسان هر کاری می‌کند از پرتو این رنگ سفید، رنگ آمیزی شده است. در یک دوره دیگر موضع نقطه تجمع بشریت، انرژی غالب بر دنیا را خاکستری رنگ می‌کرده است و در زمانی قدیم‌تر این رنگ زرد بوده است. رنگ انرژی جادوگرها زرد است و این بدان معنی است که آنها از لحاظ انرژیایی با انسانهایی که در گذشته‌ای دور می‌زیستند مشترک هستند.

- دن‌خو آن آیا فکر می‌کنید رنگ سفید کنونی یک روز تغییر خواهد کرد؟

- اگر انسان توان تحول داشته باشد، بله. کار بزرگ جادوگران



پیشبرد این اندیشه است که برای تحول، انسان باید در درجه اول شعورش را از وابستگی به نظام اجتماعی برهاند. هر وقت که شعور آزاد شد، «قصده»، آن را به یک راه تحول نوین هدایت خواهد کرد.

– فکر می‌کنید جادوگران در این کار موفق خواهند شد؟  
 – آنها موفق شده‌اند. خودشان شاهدهی برای این موفقیت هستند. متقاعد کردن دیگران در مورد اهمیت و ارزش تحول، بحث دیگری است.»

نوع دیگر انرژی که من در دنیایمان تشخیص می‌دادم، یک انرژی بیگانه بود. انرژی طلایه‌داران، که دن‌خو آن آن را جلیز و ولز کننده توصیف می‌کرد. من در رؤیاهایم انبوهی از عناصر می‌یافتم که وقتی آنها را «می‌دیدم» به توده‌ای از انرژی تبدیل می‌شدند که به نظر می‌رسید دارند سرخ می‌شوند. در حالیکه از یک فعالیت درونی کم و بیش کالری‌زا جوشان بودند.  
 «دن‌خو آن گفت:

– به یاد داشته باش که تمام طلایه‌دارانی که از این پس خواهی یافت همگی به دنیای موجودات غیرارگانیک تعلق ندارند. هر طلایه‌داری که تا کنون ملاقات کرده‌ای، به استثنای طلایه‌دار آبی، به آن سرزمین تعلق داشته است، آن هم به این خاطر که موجودات غیرارگانیک مواظب تو بودند و برایت نمایش ترتیب می‌دادند. اکنون باید خودت گلیمت را از آب بیرون بکشی. در میان طلایه‌دارانی که با آنها برخورد خواهی کرد، بعضیها از سرزمین موجودات غیرارگانیک نخواهند آمد بلکه از سطح دورتری از شعور خواهند بود.

– آیا طلایه‌داران از وجود خودشان آگاهند؟

– صدالبته.

– پس چرا هنگامی که ما بیدار هستیم با ما تماس نمی‌گیرند؟  
 – آنها با ما تماس می‌گیرند. ولی بدبختی بزرگ ما این است که

شعورمان چنان مشغول است که حتی فرصت نمی‌کنیم به آنها توجه کنیم. در جریان خوابمان، پل دو طرفه باز می‌شود؛ ما خواب می‌بینیم و در رؤیاهایمان ارتباط برقرار می‌کنیم.

– آیا روشی برای تشخیص اینکه طلایه‌داران از سطحی غیر از موجودات غیرارگانیک هستند وجود دارد؟

– هر قدر جلز و ولز کردن آنها بیشتر باشد، از محل دورتری می‌آیند. این حرف کمی ساده‌انگارانه است ولی باید بگذاری کالبد انرژی‌ات به تو بگوید که چی به چی است. به تو قول می‌دهم که وقتی کالبد انرژی‌ات با انرژی بیگانه روبرو شود تشخیصی بسیار دقیق و قضاوتی خدشه‌ناپذیر خواهد داشت.»

همیشه حق با او بود. کالبد انرژی من بدون هیچ ادا و اصولی، دو گونه اصلی انرژی بیگانه را مشخص کرد. اولی طلایه‌داری از سرزمین موجودات غیرارگانیک بود و جلز و ولز ضعیفی داشت، سر و صدائی نمی‌کرد ولی از لحاظ ظاهری مانند یک غلیان یا آبی آماده برای جوشیدن بود.

انرژی دومین گونه اصلی طلایه‌داران به نظر من نیروی قابل ملاحظه‌تری داشت. این طلایه‌داران ظاهراً در شرف سوختن بودند. از درون چنان می‌لرزیدند، که گوئی از گازی تحت فشار پر شده‌اند. ملاقاتهای من با انرژی بیگانه همیشه گذرا بود چون من توصیه‌های دن‌خوآن را مو به مو اجرا می‌کردم.

او به من گفته بود:

«اگر می‌دانی چه می‌کنی و از انرژی بیگانه چه می‌خواهی، به یک نگاه گذرا رضایت بده. هر چه بیش از یک نگاه گذرا باشد خطرناکتر و ابلهانه‌تر از نوازش یک مار زنگی است.

– چرا تا این حد خطرناک است؟

– طلایه‌داران همیشه بسیار مهاجم و بی‌اندازه جسور هستند. آنها باید

اینطور باشند تا در انکشاف خود تسلط بیشتری داشته باشند. اگر دقت خواب‌بینی خود را بر روی آنها نگهداریم بدین معنی است که خواهان تمرکز شعور آنها بر روی خود هستیم. وقتی آنها شعورشان را بر روی ما متمرکز کردند، ما دیگر ملزم به پیروی از آنها هستیم. و خطر درست در همینجا است. ما خواهیم توانست خود را در دنیاهای ماورای امکانات انرژیایی خود بیابیم.»

دن‌خو آن گفت که به غیر از دو گونه‌ای که من شناسایی کردم گونه‌های دیگر طلایه‌داران نیز وجود دارد، ولی با در نظر گرفتن سطح انرژی‌ام، من فقط می‌توانم سه تای آنها را درک کنم. او دو گونه اول را بعنوان گونه‌هایی که گیر انداختن آنها آسان است معرفی کرد. در رؤیاهای ما تغییر قیافه‌شان به حدی عجیب است که فوراً توجه ما را جلب می‌کنند. در حالیکه طلایه‌داران نوع سوم، به نظر او خطرناکترینها هستند، هم به خاطر مهاجم بودن و قدرتشان و هم به خاطر اینکه خود را پشت قیافه‌های زیرکانه‌ای پنهان می‌کنند.

«دن‌خو آن در ادامه گفت:

– یکی از عجیبترین چیزهایی که خواب‌بینها کشف می‌کنند، و تو اکنون به این کشف نایل خواهی شد، طلایه‌دار نوع سوم است. تو تا حالا فقط نمونه‌هایی از دو نوع اول را پیدا کردی، برای اینکه محل خوبی را نگاه نکردی.

– محل خوب کجاست؟

– تو دوباره کلمات را سد راه خود کردی. این بار کلمه گناهکار، «عنصر» است که تو از آن منحصرأ معنی چیز و شیء را استنباط کردی. ولی در رؤیاهای ما وحشی‌ترین طلایه‌داران پشت اشخاص پنهان می‌شوند. من در تمرین خواب‌بینی خود، در حالیکه نگاهم را بر روی تصویر رؤیائی مادرم متمرکز کردم با شگفتی فوق‌العاده‌ای روبرو شدم. چون قصد «دیدن» را به صدای بلند اعلام کردم، تصویر مادرم به یک

حباب انرژی وحشی و هراس‌انگیز و جلز و ولز کننده، تبدیل شد.»  
 دن خو آن لحظه‌ای مکث کرد تا به گفته‌هایش امکان نفوذ در زره مرا  
 بدهد. احساس حماقت می‌کردم چون تصور اینکه پشت تصویر رؤیائی  
 مادرم یک طلایه‌دار پیدا کنم منقلیم کرده بود.  
 «او افزود:

اینکه ملاحظه کنیم طلایه‌داران با تصاویر رؤیائی والدین یا بهترین  
 دوستان ما مشترک هستند کم و بیش آزار دهنده است. شاید به همین  
 دلیل است که ما از دیدن خواب والدینمان ناراحت می‌شویم.»  
 از شکلکی که در صورتش ظاهر شد این احساس به من دست داد که  
 ناراحتی من مایه سرگرمی اوست.

«برای خواب‌بینها قاعده تجربی این است که هر بار با دیدن خواب  
 والدین یا دوستانشان احساس ناراحتی کردند متوجه حضور طلایه‌دار از  
 نوع سوم بشوند. توصیه می‌کنم که از این تصاویر دوری کنی. آنها زهر  
 خالص هستند.»

– و طلایه‌دار آبی کجا قرار دارد؟

– انرژی طلایه‌دار آبی جلز و ولز نمی‌کند. آن هم مانند انرژی ما  
 لرزان است ولی رنگ آن آبی است نه سفید. در دنیای ما انرژی آبی  
 در حالت طبیعی وجود ندارد.

«این بحث، ما را بر سر موضوعی می‌آورد که تا کنون درباره‌اش  
 صحبت نکرده‌ایم. طلایه‌دارانی که تو تا به حال «دیدنی» چه رنگی  
 بودند؟»

تا آن لحظه در مورد رنگ آنها فکر نکرده بودم. به دن خو آن گفتم  
 که طلایه‌دارانی که «دیده» بودم یا صورتی بودند و یا مایل به قرمز. او  
 افزود که طلایه‌داران نوع سوم به رنگ نارنجی روشن هستند.  
 من خودم کشف کردم که این نوع سوم تا چه اندازه وحشتناک  
 است. هر بار که یکی از آنها را شناسائی می‌کردم پشت تصویر رؤیائی

والدینم، بخصوص مادرم، پنهان می‌شد. «دیدن» یکی از آنها همیشه مرا به یاد آن توده انرژی می‌انداخت که طی نخستین تلاش مصممانه برای «دیدن» رؤیا، به من حمله کرده بود. هر بار که یکی از آنها را پیدا می‌کردم، به نظر می‌رسید که این انرژی بیگانه مکتشف، آماده پریدن بر روی من است. بعلاوه، حتی قبل از آنکه من آن را «بینم» کلبه انرژی‌ام با وحشت از خود عکس‌العمل نشان می‌داد.

در طول مذاکره بعدیمان درباره خواب‌بینی، از دن‌خو آن در مورد غیاب موجودات غیرارگانیک در تمرینهای خواب‌بینی‌ام سؤال کردم. «چرا آنها خود را نشان نمی‌دهند؟»

— آنها فقط در آغاز خود را نشان می‌دهند. وقتی طلایه‌داران آنها ما را به دنیایشان بردند تصاویر موجودات غیرارگانیک دیگر دلیلی برای حضور ندارند. اگر ما بخواهیم موجودات غیرارگانیک را «بینیم» یک طلایه‌دار ما را به آنجا می‌برد. چون هیچکس، و تأکید می‌کنم هیچکس نمی‌تواند سرخود به سرزمین آنها برود.

— چرا دن‌خو آن؟

— دنیای آنها بسته است. هیچکس نمی‌تواند بدون موافقت موجودات غیرارگانیک بدانجا وارد یا از آنجا خارج شود. وقتی به سرزمین آنها رفتی، تنها کاری که می‌توانی بکنی این است که قصد ماندنت را در نزد آنها به زبان بیابوری. گفتن آن با صدای بلند به معنی راه‌اندازی حرکت یکطرفه انرژی است. در زمان قدیم کلمات بی‌اندازه قوی بودند ولی امروزه دیگر اینطور نیستند. در عوض، در دنیای موجودات غیرارگانیک قدرت خود را از دست نداده‌اند.»

دن‌خو آن به قهقهه خندید و گفت که در حقیقت صحبت کردن در مورد دنیای موجودات غیرارگانیک کار او نیست چون من بسیار بیش از او و جمع یارانش درباره این دنیا می‌دانستم.

«او افزود:

— معذک، یک موضوع آخری درباره این دنیا هنوز باقی است که ما تا کنون درباره‌اش حرف نزده‌ایم»

او مکشی طولانی کرد، گوئی به دنبال کلمات مناسبی می‌گشت. «— با در نظر گرفتن همه چیز، نفرت من از جادوگران قدیمی یک مسئله شخصی است. من به عنوان یک ناگوآل از کاری که آنها کردند متنفرم. آنها از روی بزدلی، به دنیای موجودات غیرارگانیک پناه بردند. چون معتقد بودند که در یک دنیای شکارخوار، که آماده است بپرد و ما را تکه تکه کند، تنها پناهگاه برای خواب‌بینها، این سرزمین است.

— چرا به این عقیده رسیدند؟

— چون عقیده درستی است. چون موجودات غیرارگانیک نمی‌توانند دروغ بگویند. لاف‌زنیهای «موکل خواب‌بینی» حقیقت محض است. این دنیا می‌تواند به ما پناه دهد و شعورمان را تا ابد دوام ببخشد. گفتم:

— لاف‌زنیهای «موکل» اگر هم حقیقت محض باشد، برای من هیچ جاذبه‌ای ندارد.

دن‌خو آن با تعجب پرسید:

— می‌خواهی بگوئی که حاضری اقبال خود را در راهی که ممکن است تو را هزار پاره کند امتحان کنی؟

به او اطمینان دادم که از دنیای موجودات غیرارگانیک چیزی نمی‌خواهم و امتیازاتی که عرضه می‌کنند برایم اهمیتی ندارند. دن‌خو آن از شنیدن این سخنان من، بدون هیچگونه ملاحظه و خویش‌داری، ابراز شغف کرد.

دن‌خو آن با لبخندی نه چندان مجاب‌کننده، گفت:

«— پس، تو برای شنیدن آخرین حرف من درباره این دنیا آماده‌ای؟ هر اس‌انگیزترین حرفی که می‌توانم بزنم».

او با نگاهش، چشمهای مرا در جستجوی بارقه‌ای از موافقت یا تفاهم

می‌کاوید. لحظه‌ای سکوت کرد و سپس، مثل اینکه بخواهد با عجله موضوع را خاتمه بدهد، گفت:

«انرژی لازم برای جابجا کردن نقطه تجمع جادوگران، از سرزمین موجودات غیرارگانیک می‌آید.»

قلب داشت از تپش باز می‌ایستاد. سرم گیج رفت و برای اینکه بیهوش نشوم مجبور شدم پاهایم را به زمین بکوبم. دن‌خو آن ادامه داد:

«این حقیقت دارد و میراث ما از جادوگران قدیمی است. آنها تا امروز ما را در این وضع می‌خکوب کرده‌اند. به همین دلیل است که آنها را دوست ندارم. اینکه تنها از یک منبع بتوانیم استفاده کنیم مرا به خشم می‌آورد. من شخصاً از آن پرهیز می‌کنم و سعی کردم تو را هم از آن روگردان کنم. ولی موفق نشدم چون چیزی مانند یک آهن‌ربا تو را به سوی آن دنیا می‌کشاند.»

بهرتر از آنچه فکر می‌کردم حرفهای دن‌خو آن را فهمیدم. رفتن به آن دنیا در یک سطح انرژیایی برای من به معنی یک فشار انرژی تاریک بود. من حتی قبل از آنکه دن‌خو آن حرفش را بزند در مورد آن فکر کرده بودم.

«پرسیدم:

– چه می‌توانیم بکنیم؟

– نباید با آنها معاشرت کنیم. در عین حال، نمی‌توانیم آنها را فراموش کنیم. راه‌حل پیشنهادی من این است که انرژی آنها را بگیریم ولی هرگز تحت تأثیرشان قرار نگیریم. این کاری است که ما آن را «هنر نهائی جرگه کردن» می‌نامیم. این هنر با حفظ یک قصد انعطاف‌ناپذیر آزادی تکمیل می‌شود، با آنکه ممکن است حتی یک جادوگر هم معنی واقعی آزادی را نداند.

– دن‌خو آن، آیا می‌توانید به من بگوئید که چرا جادوگران باید

انرژی خود را از سرزمین موجودات غیرارگانیک بگیرند؟  
 - برای جادوگران انرژی ماندگار دیگری وجود ندارد. برای به حرکت در آوردن نقطه تجمع به شیوه‌ای که آنها می‌کنند، جادوگران به مقدار غیرقابل قیاسی از انرژی نیاز دارند.»  
 یکی از گفته‌های خودش را به یادش آوردم: برای خواب‌بینی، بکارگیری دوباره انرژی لازم است.  
 «دن‌خو آن جواب داد:

- این درست است. جادوگران برای شروع خواب‌بینی به بازشناسی قاعده‌شان و ذخیره‌سازی انرژی، نیاز دارند. ولی این بازشناسی فقط برای در اختیار قرار دادن انرژی لازم برای به حرکت انداختن خواب‌بینی ارزش دارد. برای پرواز به سرزمینهای دیگر، برای «دیدن» انرژی، برای قالب زدن کالبد انرژی و غیره... کار دیگری باید کرد. برای تحرکات، جادوگران به حد وفور به انرژی مجهول و بیگانه نیاز دارند.  
 - ولی این نیرو را چگونه از دنیای موجودات غیرارگانیک استخراج کنیم؟

- با عملی ساده، رفتن به آن دنیا. تمام جادوگران تبار ما باید این کار را بکنند. معذک، هیچ یک از ما به آن اندازه احمق نیستیم تا کاری را که تو کردی، بکنیم. البته دلیل دیگرش اینست که هیچ یک از ما دلبستگی‌های تو را نداریم.»

دن‌خو آن به من دستور داد که به خانه خودم برگردم تا چیزهایی را که برای من افشا کرده بود نشخوار کنم. با این حال، سؤالات بسیاری داشتم که برایش مطرح کنم. ولی او حاضر نشد حتی یکی از آنها را بشنود و گفت:

«- خودت می‌توانی به تمام سؤالات پاسخ بدهی.»

و با یک حرکت دست با من خداحافظی کرد.



## جرگه کردن جرگه کنندگان

در خانه خودم، به سرعت پی بردم که جواب دادن حتی به یکی از پرسشهایم برایم غیرممکن است. در عمل، حتی نمی‌توانستم آنها را مطرح کنم. شاید این وضع ناشی از آن بود که مرز «تمرکز ثانوی» برای اولین بار بر سرم خراب شده بود. در واقع آنگاه بود که با کارول تیگز و فلوریندا داتر در دنیای روزمره ملاقات کردم. این احساس گنگ که آیا آنها را اصلاً نمی‌شناسم و یا آنقدر می‌شناسم که حاضرم جانم را فدایشان کنم، اثر بسیار شومی بر من گذاشت. چند سال پیش، تایشا آبلار را ملاقات کرده بودم و تازه داشتم به احساس عجیب آشنائی با او، بدون آنکه بدانم ما چگونه با هم آشنا شده‌ایم، عادت می‌کردم. اضافه شدن دو نفر دیگر به سیستم لبریز شده من، به نظرم زیادی آمد. از زور خستگی احساس کسالت کردم و لازم شد دست به دامن دن‌خوآن شوم. به شهری در جنوب مکزیک، که او با یارانش در آنجا زندگی می‌کرد رفتم.

به محض اینکه گرفتاری خود را برایشان گفتم، دن‌خوآن و همکاران جادوگرش به من خندیدند. دن‌خوآن توضیح داد که آنها نه من، بلکه خودشان را مسخره می‌کنند. مشکلات بازشناسی من آنها را به یاد مشکلات خودشان، هنگامی که مرز «تمرکز ثانوی» بر سرشان خراب شده بود، همانطور که بر سر من خراب شد، می‌اندازد. شعور آنها نیز

همچون شعور من برای رویارویی با چنین وضعی آمادگی نداشت.  
«دن‌خو آن در ادامه گفت:

... همه جادوگران، دوره احتضار مشابهی را می‌گذرانند. شعور برای جادوگران، و برای همه انسانها، منطقه بی‌کرانی برای انکشاف است. برای توفیق در رشد و توسعه شعور، باید هرگونه خطری را بپذیریم و همه امکانات را به کار گیریم. معذک، این را خوب در سرت فرو کن، که فقط در یک روح سالم است که شعور رشد پیدا می‌کند.»

دن‌خو آن دوباره یادآور شد که وقتش دارد به پایان می‌رسد و من باید از منابع خودم به نحو احسن استفاده کنم تا قبل از رفتن او بیشترین مسیر ممکن را طی کرده باشم. قبلاً این حرفهای او مرا افسرده می‌کردند. ولی با نزدیک شدن وقت رفتن دن‌خو آن، دیگر داشتم تسلیم می‌شدم. دیگر افسرده نبودم ولی هنوز دلهره داشتم.

بعد از آن دیگر چیزی گفته نشد. روز بعد به درخواست او، با اتومبیل او را به مکزیکو بردم. نزدیکی ظهر به آنجا رسیدیم و به هتل دل پرادو (del Prado) در پاسو آلامدا (Paseo Alameda)، محلی که همیشه هنگام آمدن به پایتخت در آنجا سکونت می‌کرد، رفتیم. دن‌خو آن ساعت چهار بعد از ظهر با یک وکیل قرار ملاقات داشت. چون وقت زیادی داشتیم برای ناهار به کافه مشهور تاکوبا (Tacuba) در مرکز شهر رفتیم که مشهور بود غذاهای خوبی دارد.

دن‌خو آن گرسنه نبود و فقط دو «تامال» شکری سفارش داد، در حالیکه من غذای مفصلی را می‌بلعیدم. او در حالیکه اشارات نومیدانه‌ای به اشتهای زیاد من داشت مرا دست می‌انداخت.

«وقتی ناهارمان تمام شد، دن‌خو آن با لحنی شکننده گفت:

— یک سری کار را به تو پیشنهاد می‌کنم که مربوط به سومین دروازه خواب‌بینی است و شامل جرگه کردن کنندگان است، حرکتی بسیار مرموز. جرگه کردن جرگه‌کنندگان به معنی استخراج مصممانه

انرژی سرزمین موجودات غیرارگانیک با هدف تکمیل یک اکتشاف جادوگری است.

– چه نوع اکتشاف جادوگری، دنخو آن؟

او توضیح داد:

– یک سفر، سفری که شعور را به عنوان خصیصه‌ای از محیط زیست به کار می‌گیرد. در دنیای روزمره آب خصیصه‌ایست از محیط زیست ما که از آن برای نقل و انتقال خودمان استفاده می‌کنیم. شعور را خصیصه مشابهی تصور کن که می‌تواند برای مسافرت نیز به کار رود. از دنیائی که شعور متعلق به آن است طلایه‌داران تمام گوشه و کنار عالم به ملاقات ما می‌آیند و بالعکس؛ از طریق شعور، جادوگران به اکناف عالم می‌روند.»

از میان مضامینی که دنخو آن در طول آموزش برای من تشریح می‌کرد، بعضیها بدون اغراق، همه توجه مرا به خود جلب می‌کرد، این هم یکی از این مضامین بود.

«با شگفت‌زدگی گفتم:

– این اندیشه که شعور یک خصیصه فیزیکی است، یک فکر انقلابی است.

او در تصحیح حرف من گفت:

– من نگفتم یک خصیصه فیزیکی. بلکه گفتم یک خصیصه انرژیایی است. تو باید این دو را از هم تمیز بدهی. برای جادوگرانی که «می‌بینند» شعور یک درخشش است. آنها می‌توانند کالبد انرژی خود را به این درخشش وصل کنند و با آن بروند.

– بین خصیصه فیزیکی و خصیصه انرژیایی چه تفاوتی وجود دارد؟

– تفاوت آنها این است که خصیصه فیزیکی مربوط به سیستم تفسیری ماست ولی خصیصه انرژیایی چنین نیست. خصیصه‌های

انرژیایی مانند شعور در عالم ما وجود دارند. ولی ما، آدم‌های بسیار متوسط، فقط خصیصه‌های فیزیکی را درک می‌کنیم چون فقط این کار را به ما یاد داده‌اند. جادوگران هم به این دلیل خصیصه‌های انرژیایی را درک می‌کنند که این کار را به آنها یاد داده‌اند.»

دن‌خو آن توضیح داد که استفاده از شعور به عنوان خصیصه انرژیایی زیست‌محیطی ما، شالوده جادوگری است. در حالیکه تا آنجا که به عملی کردن آن مربوط می‌شود، مسیر جادوگر، اول از همه آزاد کردن انرژی موجود در خود، با پیروی از طریقت جادوگری است، و سپس استفاده از این انرژی برای رشد بخشیدن به کالبد انرژی از طریق تمرین خواب‌بینی و در پایان استفاده از شعور به عنوان یک خصیصه زیست‌محیطی، به نحوی که کالبد انرژی و تمام واقعیت فیزیکی ما را وارد دنیا‌های دیگر بکند.

«او در ادامه گفت:

— دو نوع مسافرت انرژیایی به دنیا‌های دیگر وجود دارد. یکی هنگامی است که شعور کالبد انرژی جادوگر را می‌گیرد و آن را به هر جا که بخواهد می‌برد و دیگری هنگامی است که جادوگر آگاهانه تصمیم می‌گیرد که از معبر شعور برای مسافرت خود استفاده کند. تو نوع اول مسافرت را انجام دادی. برای انجام مسافرت نوع دوم به یک انضباط فوق‌العاده نیاز داری.»

به دنبال یک سکوت طولانی، دن‌خو آن گفت که در زندگی یک جادوگر، مفرهائی وجود دارد که گذر از آنها به مهارت کاملی نیاز دارد و ارتباط با شعور به عنوان یک خصیصه مشخصه انرژیایی گشاده بر کالبد انرژی، مهمترین و بادوامترین و خطرناکترین این مفرهاست.

چیزی برای گفتن نداشتم. ناگهان با بدخلقی در میان کلماتی که او می‌گفت حیران مانده بودم. دن‌خو آن ادامه داد:

«— تنها مسئله این است که تو انرژی کافی برای انجام وظایف سومین

دروازه خواب‌بینی را نداری. ولی تو و کارول تیگز با هم می‌توانید کاری را که در نظر دارم انجام دهید.»  
او لحظه‌ای مکث کرد تا بداند آیا من درباره چیزی که می‌خواهد بگویم از او سؤال خواهم کرد یا نه. من این کار را کردم. خنده‌اش این جو را که به نظرم خبر از آینده بدی می‌داد، سنگین‌تر کرد.  
«او گفت:

— من می‌خواهم که شما دو نفر مرزهای دنیای عادی را بشکنید و با استفاده از شعور به عنوان یک خصیصه انرژیایی وارد دنیای دیگری بشوید. این شیوه درهم شکستن و ورود، به جرگه کردن جرگه‌کنندگان برمی‌گردد. استفاده از شعور به عنوان یک خصیصه زیست‌محیطی باعث می‌شود که در عین استفاده از انرژی موجودات غیرارگانیک، ماهرانه از تأثیر آنها برحذر باشیم.»

او تصریح کرد که نمی‌خواهد با دادن توضیحات بیشتر مرا تحت تأثیر قرار بدهد. به نظر او قبل از اقدام، هر چه کمتر بدانم نتیجه بهتر خواهد بود. من مخالفت خود را با این نظر او اعلام کردم ولی او اطمینان داد که اگر نیاز باشد کالبد انرژی من قادر خواهد بود همه چیز را به عهده بگیرد.

از رستوران نزد وکیل رفتیم. کار دن‌خوآن نزد وکیل زیاد طول نکشید و ما بلافاصله یک تاکسی به مقصد فرودگاه گرفتیم. دن‌خوآن به من اطلاع داد که کارول تیگز فقط با این هدف با هواپیما از لوس آنجلس می‌آید تا آخرین وظیفه خواب‌بینی را به همراه من به انجام رساند.  
«او گفت:

— درّه مکزیکو برای انجام این انکشاف جادوگری که تو به دنبالش می‌دوی، محل باشکوهی است.  
— شما هنوز به من نگفته‌اید که دقیقاً چه مراحل را باید بگذرانیم.»

او به من جواب نداد و بحث‌مان در همینجا متوقف شد، ولی در مدتی که منتظر هواپیما بودیم، او روندی را که باید دنبال می‌کردیم شرح داد: من به اتاق کارول تیگز در هتل رژیس (Regis)، روبروی هتل خودمان، خواهم رفت و بعد از رسیدن به حالتی از سکوت کامل درونی، با به زبان آوردن قصدمان برای رفتن به سرزمین موجودات غیرارگانیک، باید به آرامی در حالت خواب‌بینی فرو برویم.

حرفش را بریدم و گوشزد کردم که من همیشه مجبور بوده‌ام که منتظر ظهور یک طلایه‌دار باشم تا بتوانم با صدای بلند قصد خود، برای رفتن به دنیای موجودات غیرارگانیک را بگویم.  
دن‌خو آن خندید و گفت:

«تو هنوز با کارول تیگز خواب ندیده‌ای. پی خواهی برد که این یک جشن است. جادوگرهای زن احتیاجی به توشه ندارند. هر وقت بخواهند وارد آن دنیا می‌شوند، همیشه یک طلایه‌دار در خدمت آنهاست.»

نمی‌توانستم قبول کنم که یک جادوگر زن قادر به انجام کارهایی که دن‌خو آن ادعا می‌کرد باشد. فکر می‌کردم که من خودم به درجه‌ای از مهارت و کاردانی در مورد دستکاری دنیای موجودات غیرارگانیک دست یافته‌ام. وقتی اندیشه‌ام را به دن‌خو آن گفتم، جواب داد که من در مقایسه با کارهایی که یک جادوگر زن می‌تواند بکند کوچکترین مهارتی ندارم.

«هیچ فکر کرده‌ای برای چی کارول تیگز را با خودم آوردم تا جسمت را از آن دنیا بیرون بکشم؟ فکر کردی به خاطر زیبایی او این کار را کردم؟

— پس برای چی؟

— چون نمی‌توانستم این کار را به تنهایی انجام بدهم. برای او ایتکار مانند زدن یک تلنگر است. او ترفندی برای آن دنیا دارد.

— دن خو آن، آیا او یک استثناست؟

— عموماً زنها برای آن دنیا یک گرایش طبیعی دارند. مسلماً جادوگران زن قهرمان هستند ولی کارول تیگز از تمام آنهایی که من می‌شناسم بهتر است چون به عنوان یک ناگوال دارای انرژی معظمی است.»

فکر کردم که دن خو آن را در یک تناقض گوئی جدی غافلگیر کرده‌ام. او گفته بود که موجودات غیرارگانیک کوچکترین توجهی به زنها ندارند و حالا داشت عکس آن را می‌گفت.  
«او گفت:

— من عکس آن حرف خود را نمی‌گویم. من گفته بودم که موجودات غیرارگانیک زنها را تعقیب نمی‌کنند بلکه دنبال مردها می‌روند. ولی این را هم گفته بودم که موجودات غیرارگانیک خودشان مؤنث هستند و بخش عمده‌ای از همه عالم نیز مؤنث است. حالا خودت از این حرفها نتیجه‌گیری کن.»

ولی چون امکان نتیجه‌گیری نداشتم، دن خو آن توضیح داد که، دستکم در تئوری، با در نظر گرفتن شعور بسیار بالا و مؤنث بودنشان، جادوگران زن به میل خود در آن دنیا رفت و آمد می‌کنند.

«— شما مطمئنید؟

او اعتراف کرد:

— زنان گروه من هرگز این کار را نکرده‌اند، نه به این خاطر که قادر به انجام اینکار نیستند بلکه به خاطر اینکه من آنها را از این کار منصرف کردم. در عوض، زنان گروه تو این کار را به سادگی لباس عوض کردن انجام می‌دهند.»

در معده‌ام احساس خلاء کردم. من هیچ چیز درباره زنان گروه خود نمی‌دانستم. دن خو آن با گفتن اینکه وضع من با وضع او فرق دارد همانطور که ناگوال بودنمان فرق می‌کند، به من دل‌داری داد. او به من

اطمینان داد که هر کاری بکنم، آنچه برای منصرف کردن یک زن از گروهم لازم است، ندارم.

هنگامی که تاکسی داشت ما را به هتل رژیس می‌برد کارول ما را با تقلید کارهای افرادی که می‌شناختیم سرگرم کرد. من می‌خواستم جدی باشم و از او در مورد کاری که باید انجام می‌دادیم سؤال کردم. او زمزمه‌کنان، به خاطر اینکه نمی‌توانست با جدیتی که من داشتم پاسخم را بدهد، معذرت خواست. دن‌خو آن با شنیدن صدای کارول که داشت لحن بسیار جدی مرا تقلید می‌کرد از خنده سرخ شد.

وقتی کارول در هتلش مستقر شد سه‌تانی به گردش در شهر پرداختیم. سپس شام سبکی در رستوران سنبرن (Sanborn) خوردیم و حدود ساعت ده پیاده به هتل رژیس برگشتیم. مستقیم به سمت آسانسور رفتیم. ترس من، قدرت ادراک جزئیات را در من تند و تیز کرده بود. ساختمان هتل، قدیمی و موقر بود و معلوم بود که مبلمان هال آنجا شاهد روزهای بهتری بوده است. معذک، در اطراف ما چیزهایی هنوز نشان از افتخار کهن هتل داشت که همچنان مجذوب‌کننده بود. می‌فهمیدم که چرا کارول تا این حد آنجا را دوست داشت.

قبل از اینکه وارد آسانسور بشویم اضطرابم به حدی رسید که نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و از دن‌خو آن خواستم که آخرین توصیه را به من بکند.

«— یک بار دیگر بگوئید که چه باید بکنیم.»

دن‌خو آن ما را به سمت میلهای بزرگ و پف کرده هال هتل کشاند و با حوصله به ما توضیح داد که وقتی به دنیای موجودات غیرارگانیک رسیدیم باید قصد انتقال شعور عادیمان به کالبد انرژی خود را با صدای بلند بگوئیم. با اینکه این موضوع اهمیت چندانی نداشت، او در مورد اینکه باید این قصد را همزمان با هم بگوئیم پافشاری کرد و تأکید نمود که مهمترین مسئله این است که هر دوی ما قصد این را داشته باشیم که



شعور همیشگی مان را کلاً در کالبد انرژی‌مان منتقل کنیم.  
«پرسیدم:

— چگونه باید این انتقال را انجام بدهیم؟

جواب داد:

— در انتقال شعور، مسئله فقط گفتن قصدمان با صدای بلند و داشتن انرژی کافی است. کارول این را می‌داند. او قبلاً این کار را کرده است. به یاد بیاور، وقتی او تو را به طور فیزیکی از دنیای موجودات غیرارگانیک بیرون آورد، خود به طور فیزیکی وارد آن دنیا شده بود. انرژی او شگرد این کار را می‌داند و موجب می‌شود که کفه به این سمت متمایل شود.

— دن‌خو آن، من در ابهام هستم. منظور از متمایل شدن کفه به یک سمت چیست؟»

او توضیح داد که متمایل کردن کفه به یک سمت به معنی این است که تمام وزن جسم را به کالبد انرژی اضافه کنیم. او اضافه کرد که استفاده از شعور به عنوان وسیله‌ای برای رفتن به یک دنیای دیگر حاصل استفاده از یک فن خاص نیست، بلکه لازمه آن، قصد داشتن و داشتن انرژی کافی است. مجموع انرژی کارول تیگز که به انرژی من اضافه شود و یا انرژی من که به انرژی او اضافه شود از ما ماهیتی خواهد ساخت که قادر خواهد بود از لحاظ انرژیایی واقعیت فیزیکی ما را بکشد و برای انجام این سفر، بر روی کالبد انرژی جا دهد.

«کارول پرسید:

— برای ورود به این دنیای دیگر چه باید بکنیم؟»

این سؤال او مرا به وحشت انداخت چون فکر می‌کردم او محتوا و عواقب کارمان را می‌داند.

«دن، خو آن دو جواب گفت:

— تمام جسم شما باید به کالبدهای انرژی‌تان اضافه شود. مشکل اصلی

این کار منضبط کردن کالبد انرژی است که شما هر دو قبلاً این کار را کرده‌اید. تنها دلیلی که ممکن است موجب شود شما نتوانید انکشاف نهائی تمرین جرگه کردن را انجام بدهید، فقدان انضباط است. گاهی به کمک بخت و اقبال، یک شخص عادی در این اکتشاف موفق و وارد یک دنیای دیگر می‌شود. ولی آنگاه به بهانه جنون یا توهم، همه چیز کنار گذاشته می‌شود.»

حاضر بودم هر کاری بکنم تا دن‌خو آن حرفش را ادامه بدهد. ولی علیرغم اعتراضها و نیاز عقلانی برای بیشتر دانستن، دن‌خو آن ما را به داخل آسانسور هل داد تا ما را به طبقه دوم ببرد که اتاق کارول در آن بود. با وجود این من در اعماق وجود خود احتیاج نداشتم که بیشتر بدانم. با در نظر گرفتن همه جوانب، چیزی جز ترس در بین نبود. از بعضی لحاظ، این عملیات جادوگری بیشتر از هر آنچه تا کنون انجام داده بودم مرا می‌ترساند.

آخرین کلام دن‌خو آن این بود:

«من» را فراموش کن، دیگر از چیزی نخواهی ترسیدی.»

شکلک در آوردن و سر تکان دادن او ما را دعوت به تفکر در مورد گفته‌اش می‌کرد.

کارول با تقلید صدای دن‌خو آن، که این آموزشها را می‌داد، شروع کرد به خندیدن. نوک زبانی حرف زدن او به چیزهایی که دن‌خو آن گفته بود ملاحظتی می‌افزود. گاهی فکر می‌کردم که این نقص بیان، او را دوست‌داشتنی‌تر می‌کند. گاهی هم از این طرز صحبتش متنفر می‌شدم. خوشبختانه آن شب نوک زبانی حرف زدنش چندان محسوس نبود.

وقتی وارد اتاقش شدیم، کنار تخت نشستیم. آخرین اندیشه واضحی که داشتم این بود که این تخت یک اثر از اوایل قرن بود. حتی قبل از آنکه بتوانم یک کلمه بگویم، خود را در یک تخت عجیب دیدم. کارول با من بود. ما همزمان به یک حالت نیمه‌نشسته برخاستیم. ما